

مارينا

تسوه تايوا

*Марина
Ивановна
Цветева*

برج فراموشی

شاپور احمد

Ахмад Шапур

برج فراموشی و آهنگ

برج فراموشی

برخی عکسها و گاهشماری

<http://rolfgross.dreamhosters.com/Tsvetaeva/P-Biography.pdf>

آهنگ

http://www.newworldencyclopedia.org/entry/Marina_Tsvetaeva#Bibliography

شعر کوهستان به انگلیسی

<http://dianaburgin.com/PoemMountainPoem.html>

شعر کوهستان به روسی

[http://ru.wikisource.org/wiki/Поэма_Горы_\(Цветаева\)](http://ru.wikisource.org/wiki/Поэма_Горы_(Цветаева))

شعر پاپان به انگلیسی

http://www.hudsonreview.com/wi09/wi09tsvetaeva_whiteWEB.pdf

شعر پاپان به روسی

<http://www.ipmce.su/~igor/tsvetaeva.html#0372>

مارینا تسوہتایوا



برج فراموشی

برگردان

شاپور احمدی

نما

نام-شماره

-آشنایی/ ۸

-گاهشماری/ ۲۸

شعر کوهستان

۳۸/
۴۰/
۴۴/
۴۶/
۵۰/
۵۲/
۵۶/
۶۰/
۶۴/
۶۸/
۷۴/
۸۰/



۱. کوهستان. پیش‌درآمد
۲. کوهستان. یکم
۳. کوهستان. دوم
۴. کوهستان. سوم
۵. کوهستان. چهارم
۶. کوهستان. پنجم
۷. کوهستان. ششم
۸. کوهستان. هفتم
۹. کوهستان. هشتم
۱۰. نهم
۱۱. کوهستان. دهم
۱۲. کوهستان. پانزدهم

– مارینا تسوه‌تایوای من. شاپور احمدی. برگردان به روسی اندیشه شاهی ۸۸/
– به یاد مارینا تسوه‌تایوایا. بوریس پاسترناک. برگردان به فارسی اندیشه شاهی ۱۰۰/

Андиша Щахий

شعر پایان

۱. پایان. یکم / ۱۰۸
۲. پایان. دوم / ۱۱۴
۳. پایان. سوم / ۱۲۰
۴. پایان. چهارم / ۱۲۴
۵. پایان. پنجم / ۱۳۰
۶. پایان. ششم / ۱۳۸
۷. پایان. هفتم / ۱۵۶
۸. پایان. هشتم / ۱۶۲
۹. پایان. نهم / ۱۷۴
۱۰. پایان. دهم / ۱۸۰
۱۱. پایان. یازدهم / ۱۹۳
۱۲. پایان. دوازدهم / ۲۰۰
۱۳. پایان سیزدهم / ۲۰۸
۱۴. پایان چهاردهم / ۲۱۴



Asya (11) and Marina (13), 1905

برج فراموش

آشنا پی

آشنایی

*The Tsvetaevs in the yard at Three-Ponds Lane:
Augusta the governess, Valeria, Marina, her mother Maria
with Asya in her lap, Andrey, standing, Nadya and her father Ivan, 1901*



مارینا ایوانووا تسوه‌تایوا
Марина Ивановна
Цветаева (۹ اکتبر ۱۸۹۳
تا ۳۱ آگوست ۱۹۴۱) یکی
از بزرگترین شاعران
روسیه در قرن بیستم
است. کارهایش را استالین
و رژیم بلشویکی با بی‌مهری
می‌نگریستند؛ رستاخیز
ادبی وی تنها از دهه‌ی
۱۹۶۰ آغاز شد. شعر تسوه

تایوا از ژرفنای تودرتوی شخصیت او و گریزپایی‌اش و کاربرد سخت نظام‌مند زبان بر می‌آید. مضمونهای
شعرش ازین قرارند: جنسیت زن و کشمکش با عواطف بدوی زنانه.

تسوه‌تایوا دو سوی ناهمگون مکتبهای آکمه‌ایسم و سمبولیسم را به هم رساند. آکمه‌ایسم *Acmeism* ،
یا کارگاه شاعران *Guild of Poets*، مکتب ادبی ناپایداری بود که در ۱۹۱۰ به رهبری نیکلای گومیلف
Nikolai Gumilyov و سرگئی گردتسکی *Sergei Gorodetsky* پدیدار شد. این اصطلاح را از واژه‌ی
یونانی *acme* به معنای «بهترین دوره زندگی آدمی» بر گرفتند.

آکمه‌ایستها انگاره‌ی وضوح آپولونی *Apollonian* را (به تبع نشریه‌شان، *آپولو Apollo*) در افکندند، در برابر «شوریدگی دیونسیوسی *Dionysian*» که شاعران سمبولیست روسی چون بلی *Bely* و ایوانف *Ivanov* بر آورده بودند. «بیان سراسر است از راه تصویر» را بر مؤلفه‌ی سمبولیستها «اشاره از راه نماد» ترجیح می‌دادند.

تسوه‌تایوای شاعر بر این گونه‌گونیها فائق آمد. آوازه‌ی دیرپایش نزد خوانندگان روسی را می‌توان جداگانه با نگاه به شرح‌حالش تبیین کرد. داستان‌ش تمثیلواره‌ای است از کشمکشهای زندگی در یوغ حکومت استالین، و شاید و روابط خانوادگی آشفته هم در خانواده‌ی خودش، و در دلبستگیهایی که او خو در سالهای بزرگسالی‌اش پرداخت. سبک شخصی شعر او به‌فزونی مردم‌پسند بود چون این قلمرو شخصی یگانه مأوایی بود در نظارتی استبدادی.

مارینا تسوه‌تایوا در مسکو به دنیا آمد. بیشتر شعرهایش در ژرفنای کودکی بی‌تابانه و آشفته‌اش ریشه دارند. پدرش ایوان ولادیمیرویچ تسوه‌تایف *Ivan Vladimirovich Tsvetaev*، استاد تاریخ هنر در دانشگاه مسکو بود. بعدها به موزه‌ی الکساندر دوم *Alexander III Museum* دل بست، که اکنون به موزه‌ی هنرهای زیبا پوشکین *Pushkin Museum of Fine Arts* معروف است. مادر تسوه‌تایوا، ماریا الکساندرونا مین *Maria Alexandrovna Meyn*، همسر دوم ایوان بود، زنی فرهیخته.



Father Ivan Vladimirovich
Tsvetaev, 1895

او همچنین نوازنده‌ی گاهگداری و بی‌هدف پیانو بود، با اندک مایه‌ای از دودمان لهستانی مادرش. این بعدها عاملی شد تا بر تخیل مارینا نقش بگذارد، و سبب شد تا او خود را با اشرافیت لهستانی همسان بداند.



*Mother Maria Alexandrovna
Meyn, 1903*

مارینا دو خواهر-برادر ناتنی داشت، به نامهای والریا *Valeria* و آندری *Andrei*، که فرزندان نخستین همسر درگذشته‌ی ایوان بودند، یعنی واروارا دمیتریوونا ایلوایسکی *Varvara Dimitrievna Ilovaisky* (دختر دمیتری ایلوایسکی تاریخدان). تنها خواهر تنی‌اش، آناستاسیا *Anastasia*، در ۱۸۴۴ زاده شد. گاهی کشمکش بین بچه‌ها بالا می‌گرفت.

تنش آشکاری بین مادر تسوه‌تایوا و بچه‌های واروارا وجود داشت، و پدر تسوه‌تایوا رابطه‌ی نزدیک خود با خانواده‌ی واروارا را نگه می‌داشت. ماریای مادر، آناستاسیا را بر مارینا ترجیح می‌داد. پدر تسوه‌تایوا مهربان بود، اما همچنان عمیقاً در عشق به همسر نخستش فرو رفته بود؛ و هرگز از آن نگذشت. ماریا، به سهم خود، پیش از ازدواجش به دل‌باختگی شوربختانه‌ای پرداخت که هرگز از آن چشم‌پوشید. ماریا الکساندرون آشکارا تمایل شاعری مارینا را نکوهش می‌کرد. او می‌خواست دخترش پیانونوازی شود، و شعرش را سست می‌انگاشت.

در ۱۹۰۲ مادر تسوه‌تایوا مبتلا به سل شد. از آنجا که باور داشت تغییر آب‌وهوا به درمانش

کمک می‌کند، با خانواده‌اش تا مدت کوتاهی پیش از مرگ در ۱۹۰۶ در سفر بود. برای مدتی کنار دریا در نروی *Nervi*، در نزدیکی گنوا *Genoa* زندگی کردند. اکنون، دور از فشار جانکاه زندگی بورژوازی مسکویی، مارینا قادر شد برای نخستین بار آزادانه بتازد، از ستیغها بالا رود، و تخیلش را در بازیهای کودکانه راه ببرد.

باید دانست که تعدادی مهاجر *emigre* انقلابی روس در آن زمان در نروی ساکن بودند، و بی‌شک این مردم بر مارینای نامتعهد تأثیر گذاشتند. بچه‌ها شروع کردند خوسرانه پیش برانند. این وضعیت ادامه یافت تا ژوئن ۱۹۰۴ که مارینا را به مدرسه‌ای در لایوسان *Lausanne*، در سوئیس فرستادند. مارینا ناگزیر چند بار مدرسه‌اش را عوض کرد، و در طی سفرهایش زبانهای ایتالیایی و فرانسوی و آلمانی را به چیره‌دستی فرا گرفت.

در ۱۹۰۸، تسوه‌تایوا در سوربن *Sorbonne* تاریخ ادبیات خواند. در این زمان، تغییری شگرف و انقلابی



Maksimilian Voloshin

درون شعر روسی رخ داد- یعنی شکوفایی نهضت سمبولیست روسی *Russian Symbolist movement* که بیشتر کارهای بعدی‌اش از آن مایه گرفت. نه تنها نظریه‌ها بلکه شعر و جاذبه‌ی شدید نویسندگان شایسته‌ی آن نسل چون آندری بلی *Andrey Bely* و الکساندر بلوک *Aleksandr Blok* او را به خود جذب می‌کردند. نخستین مجموعه‌ی شعرش، آلبوم شامگاه *Evening Album* را خود در ۱۹۱۰ منتشر کرد. توجه شاعر و منتقد ماکسیمیلیان ولوشین *Maximilian Voloshin* را جلب کرد، که وی را تسوه‌تایوا پس از مرگش چنین توصیف کرد، «کلامی زنده درباره‌ی مردی زنده.» ولوشین به دیدن تسوه‌تایوا آمد و بزودی دوست و مرشد وی شد.

روزگاری را در خانه‌ی وولوشین
کنار دریای سیاه *Black Sea*،
مأوای ککتبل *Koktebel*
(بلندای آبی *Blue Height*)،
بهشتی شناخته شده برای
نویسندگان و شاعران و
هنرمندان گذراند. او شیفته‌ی
کار الکساندر بلوک *Alexander*
Blok و آنا اخماتوا شاعر *Anna*
Akhmatova گردید، گرچه
هرگز بلوک را دیدار نکرد و تا



دهه‌ی ۱۹۴۰ آخماتوا را ندید. در توصیف انجمن ککتبل، ویکتوریا شوایتزر *Viktoria Schweitzer*
مهاجر نوشت: «در اینجاست که وحی زاده شده است.»

در ککتبل، تسوه‌تایوا با سرگئی (سریوژا *Seryozha*) یاکولویچ افرون *Sergei Yakovlevich Efron*،
دانشجوی دانشکده‌ی افسری آشنا شد. تسوه‌تایوا ۱۹ سال داشت، و او ۱۸ سال: آنها در عشقی مدام
غرق شدند و در ۱۹۱۲ ازدواج کردند، همان سالی که طبق برنامه‌ی پدریش، موزه‌ی هنرهای معاصر
پوشکین، با حمایت تزار نیکلاس دوم *Nicholas II Pushkin Museum of Fine Arts* با تشریفات
افتتاح شد. عشق تسوه‌تایوا به افرون شدید بود، با این همه، او را از دلباختگی به اسپیپ ماندلشتام
Osip Mandelstam باز نداشت، و در مجموعه شعرش مسافت‌پیماها *Mileposts* وی را ستوده است.

کمابیش در همان زمان، دل به سوفیا پارنوک *Sofia Parnok* شاعر بست، که هفده سال از تسوه‌تایوا بزرگتر بود. دوستخواهی ژرفشان بر نوشته‌های هر دو تأثیر ژرف گذاشت. مارینا سرشت سوزناک و تندوتیز این دلدادگی را در روزگار *دوست دختر* *The Mistake* دیگر اشتباه



نامید، شرح داده است. تسوه‌تایوا و همسرش کریمه *Crimea* سپری می‌آریادنا *Ariadna*، یا آلیا *Alya* *Irina* (زادسال ۱۹۱۷). آن خط اول جبهه داوطلب شد؛ بود مستقر در مسکو، با تسوه‌تایوا باید بر انقلاب گواهی می‌داد. سوار بر واگن، پیوست و از انبوه خشم و مجله‌اش چنین نوشت: « در تبرمانند آویخته است: بورژوازی *bourgeois* و اشراف آلمانی *Junkers* و زالوها *leeches*.» پس از انقلاب ۱۹۱۷، افرون به سپاه ضدانقلاب پیوست، و مارینا به امید پیوستن به همسرش به مسکو بازگشت. او پنج سال در مسکو ماندگار شد، جایی که قحطسالی دهشتناکی روی داد.

Sofia Parnok, Koktebel, 1914

او شش نمایشنامه‌ی منظوم و اشعاری روایی نوشت، شامل دوشیزه تزار *The Tsar's Maiden* (۱۹۲۰)، و حماسه‌اش درباره‌ی جنگ کشوری روسیه، اردوگاه قوها *The Swans Encampment*، که از کسانی که در برابر کمونیستها می‌جنگیدند، ستایش می‌کرد. حلقه‌ی شعرهایی به سبک روزانه‌نگاری یا روزنامه‌ای نگاشت که در روزگار کناره‌گیری تزار نیکلای دوم در مارس ۱۹۱۷ آغاز می‌شود، و در اواخر ۱۹۲۰ به پایان می‌رسد، هنگامی که ارتش سفید ضدکمونیست سرانجام شکست می‌خورد. «قوها»ی عنوان مربوط می‌شود به هواخواهان ارتش سفید، که در

آن همسرش افسری مبارز بود.

Seryozha with Alya, Marina aside, 1916

قحطی مسکو به‌عینه خراجی بود بر دوش تسوه‌تایوا. گرسنگی و نگرانی ظاهر جوانی او را فرسودند. نه بی‌درنگ خانواده به هم ریخت، او راهی نداشت تا از خود یا دو دخترش حمایت کند. در ۱۹۱۹، ایرینا را به یتیم‌خانه‌ای سپرد، با این اشتباه که می‌پنداشت آنجا تغذیه‌ی بهتری خواهد داشت. شوربختانه، اشتباه می‌کرد، و ایرینا در ۱۹۲۰ از گرسنگی درگذشت. مرگ فرزندش سبب شد که تسوه‌تایوا در اندوه و غضبی بزرگ فرو رود. در نامه‌ای، می‌گوید، «خدا مجازاتم کرد.» در طی این سالها با سوفیا گلیدی *Sofia Gollidey* هنرپیشه دوستی شدید و نزدیکی به هم زد، که برای او شماری نمایشنامه نوشت. چند سال بعد نوول «*Povest' o Sonechke*» را درباره‌ی



دوستی‌اش با گلیدی نوشت.

در مه ۱۹۲۲، تسوه‌تایوا و آلیا اتحاد شوروی را وداع گفتند و به افرون در برلین پیوستند. در برلین مجموعه‌هایی منتشر ساخت چون جدایی *Separation*، شعرهایی برای بلوک *Poems to Blok*، و شعر دوشیزه تزار. در اگوست ۱۹۲۲ با خانواده روانه‌ی پراگ شد. ناتوان از سازگاری با محیط، در عوض افرون در دانشگاه چارلز *Charles University* به تحصیل علوم سیاسی و اجتماعی پرداخت و در مهمانسراها به سر می‌برد، تسوه‌تایوا و آریانا در دهکده‌ای بیرون شهر اتاق گرفتند. در پراگ، تسوه‌تایوا به رابطه‌ای شورانگیز با کنستانتین بئسلاوویچ رزدویچ *Konstantin Boeslavovich*



Rozdevitch افسر رسمی ارتش دست یازید. سروصدای این دلدادگی در سراسر حلقه‌های مهاجرت *emigré* بلند شد، و حتی نزد خود افرون، که به هم ریخت (نامه‌ای که به وولوشین در این باره نوشت، آشکارا بهترین مدرک است).

Marina blowing poetic bubbles, E. Elevna (a friend),

K. Rodzevich, Lelik, standing: Seryozha and N.

Elenev, Outside of Prague 1923

این دلباختگی با مصیبت به پایان رسید. گستستش از روزدویچ در ۱۹۲۳ به یقین الهام بخش «شعر پایان *The Poem of the End*» بود. این ارتباط همچنین الهامی بود برای «شعر کوهستان *Poem of the Mountain*». در حدود همان زمان مهمترین رابطه‌اش آغاز شد: مراسلات تسوه‌تایوا با پاسترناک، که پس از انقلاب در اتحاد شوروی مانده بود. آن دو برای تقریباً ۲۰ سال دیداری نداشتند. اما مدتی به هم مهر می‌ورزیدند، و دوستی محرمانه‌شان را تا بازگشت تسوه‌تایوا به روسیه حفظ کردند.

در تابستان ۱۹۲۴ افرون و تسوه‌تایوا پراگ را به سوی حومه‌ی شهر ترک کردند، تا برای مدتی در جیلویست *Jiloviste* زندگی کنند، پیش از حرکت به وسنوری *Vsenory*، جایی که تسوه‌تایوا «شعر پایان» را کامل کرد، و پسرشان گئورگی *Georgy* را آنجا آبستن شد، که او را مور *Mur* می‌خواندند. تسوه‌تایوا می‌خواست او را بوریس *Boris* بنامد (از سوی پاسترناک)؛ افرون اصلاً نمی‌پذیرفت، و بر نام گئورگی پافشاری می‌کرد. او ناگزیر گرفتارترین و سختکوش‌ترین فرزند می‌شد. باری، او را دوست می‌داشت گویی تنها او می‌دانست چه سان تنگاتنگ و از سر بیچارگی. آلیا ناگهان نقش یاری‌رسان و رازدار مادر را به عهده گرفت، و غالباً بسیاری از حق فرزندی‌اش به باد می‌رفت. به هر حال، کودک تلافی می‌کرد. هر چه بزرگتر می‌شد، بیشتر درگیر و لجوج می‌شد.



Alya and Marina, Prague 1924
Marina pregnant with Mur

در ۱۹۲۵ خانواده‌شان در پاریس ساکن شدند، جایی که ۱۴ سال به سر بردند. در حدود همان زمان افرون مبتلا به سل شد، و به مشکلات خانواده افزود. تسوه‌تایوا مستمری ناچیزی از دولت چک دریافت می‌کرد- دولتی که از هنرمندان و نویسندگان ساکن در چکسلواکی حمایت می‌کرد. به علاوه، او می‌کوشید تا از مطالعات و فروش آثارش هزینه‌ی زندگی را به دست آورد. او بیش از پیش به سوی ثر چرخید چون دریافت که با آن می‌توان درآمد بیشتری در مقایسه با شعر به دست آورد.

تسوه‌تایوا ابدأ در حلقه‌ی نویسندگان مهاجر روسی در پاریس آسوده نبود. گرچه وی با اشتیاق اشعاری سفیدخواهانه *pro-White* در طی انقلاب سروده بود، مهاجرین همدم او چنین می‌انگاشتند که وی چندان ضد-شوروی نیست، و این که نقدش از رژیم شوروی روی هم رفته بسیار خام و ناپایدار بوده است. او آشکارا برای نوشتن نامه‌ای ستایش‌آمیز به شاعر روس ولادیمیر مایاکوفسکی *Vladimir Mayakovsky* مورد انتقاد قرار گرفت. به دنبال این نامه، روزنامه‌ی مهاجر آخرین اخبار *Latest News*، که تسوه‌تایوا همکار دائمی آن بود، دیگر از انتشار نوشته‌هایش خودداری کرد. او آرامش خود را در ارتباط با دیگر نویسندگان، یعنی بوریس پاسترناک و راینر ماریا ریلکه *Rainer Maria Rilke* و آنا تسکووا *Anna Teskova* شاعر چک یافت، و منتقدینی چون دی. اس. میرسکی *D. S. Mirsky* و الکساندر باخراخ *Aleksandr Bakhrakh*.

باری، همسر تسوه‌تایوا (افرون) به‌تندی برای دیدن روسیه دلتنگ شد. او، به هر حال از گذشته‌اش به عنوان سربازی سفید بیمناک بود. ناگهان، یا ورای آرمانگرایی یا با پذیرش از طرف کمونیستها، او شروع کرد برای *NKVD*، نیای کا. ج. ب. *KGB* جاسوسی

کند. آلیا شریک که دیدگاههایش بود، و به افراط در برابر مادرش می‌ایستاد، در ۱۹۳۷، به اتحاد شوروی بازگشت.

پس از آن سال، افرون ناگزیر بود به روسیه بازگردد. پلیس فرانسه او را به کشتن پناهنده‌ی پیشین شوروی ایگناتی ریس *Ignaty Reyss* در ۱۹۳۷ متهم کرد، در کوچه‌راهی نزدیک لایوسان *Lausanne*.



پس از فرار افرون، پلیس از تسوه‌تایوا بازجویی کرد، اما به نظر از پاسخ به پرسشها طفره می‌رفت و در پایان برای آنها چند برگردان از شعرهایش را خواند. پلیس نتیجه گرفت که او پریشان است و چیزی درباره‌ی قتل نمی‌داند. (بعدها معلوم شد که افرون احتمالاً در ترور پسر تروتسکی *Trotsky* نیز دست داشته است.)

تسوه‌تایوا به گمان نمی‌دانست که شوهرش جاسوس است، یا نه به آن اندازه که با او مماشات می‌کرد. به هر حال، پیامد کارهای افرون را به دوش گرفت و در پاریس به خاطر همبستگی افرون با سازمان *NKVD* از حقوق اجتماعی محروم شد. جنگ دوم جهانی اروپا را مانند روسیه ناامن و دشمنانه ساخت. تسوه‌تایوا دریافت که دیگر راهی ندارد.

در ۱۹۳۹، او و پسرش به اتحاد شوروی بازگشتند. نمی‌توانست وحشتهایی را پیش بینی کند که انتظار او را می‌کشیدند. در روسیه‌ی استالینی، به هرکسی که در خارج به سر برده بود، سوءظن داشتند، و نیز به کسی که در میان روشنفکران پیش از انقلاب بوده است. خواهرش پیش از بازگشت تسوه‌تایوا دستگیر شد؛ گرچه در سالهای استالینی ماندگار شدند، خواهرها هرگز دوباره یکدیگر را ندیدند.

همه‌ی درها بر او بسته شده‌اند. او شعر به دست می‌آورد اما از سوی موردتأیید شوروی از کمک به او دخمصه‌ی او را ندیده می‌گرفتند: *Aseyev*، شاعری که به او امید از زندگی و موقعیت خود می



تسوه‌تایوا دریافت که درآمدهایی از برگردان دیگر نویسندگان خودداری می‌کردند، و نیکلای آسیف *Nikolay* یاری داده بود، شرمسار، ترسید.

جاسوسی دستگیر شدند. نامزد *NKVD* بود که او را به جاسوسی افرون در ۱۹۴۱ تیرباران شد؛ آلیا سر برد. هر دو پس از مرگ در ۱۹۴۱، تسوه‌تایوا و پسرش به گسیل شدند، در حالیکه بیشترین

افرون و آلیا به اتهام آلیا، براستی نماینده‌ی خانواده گماشته بودند. هشت سال در زندان به استالین تبرئه شدند.

یلابوگا *Yelabuga*

خانواده‌های نویسندگان اتحاد شوروی به سوی چیستوپل *Chistopol* رفته بودند. تسوه‌تایوا هیچ پشت‌وپناهی در یلابوگا نداشت و در ۲۴ اگوست ۱۹۴۱ بیچاره و جانکاه در جستجوی شغلی آنجا را ترک کرد. در ۲۶ اگوست ۱۹۴۱ مارینا تسوه‌تایوا و والتین پارانخ *Valentin Parnakh* به بنیاد ادبیات شوروی برای شغلی در انبارخوراکی لیتفاند *LitFund* درخواست دادند. والتین پارانخ را به

عنوان دربان پذیرفتند، در حالیکه درخواست تسوه‌تایوا برای اجازه‌ی زندگی در چیستوپل برگشت خورد و او ناچار در ۲۸ آگوست به یلابوگا (در تاتارستان) بازگشت. در ۳۱ آگوست ۱۹۴۱ خود را حلقه‌آویز کرد. در دوم سپتامبر ۱۹۴۱ او را در آرامگاه یلابوگا به خاک سپردند، اما محل دقیق مزارش هنوز ناشناخته است. آنجا همیشه می‌گفتند که تسوه‌تایوا خودکشی نکرده است. در روز مرگش به‌تنهایی در خانه بود (خانواده‌ی میزبان‌ش بیرون رفته بودند) و، به گفته‌ی ساکنان یلابوگا، کارگزار NKVD به خانه‌شان آمد و او را ناچار کرد تا خودکشی کند. برای این شایعه‌ها دلیل و مدرکی نیست.

در شهر یلابوگا موزه‌ی خانه‌ی تسوه‌تایوا را می‌توان بازدید کرد، نیز یادبودی از وی. در موزه، یادداشت و داع تسوه‌تایوا را می‌توان دید که درست پیش از درگذشتش نوشته بود.



*Last photograph of Marina Tsveteava
Moscow-Kuntsevo, June 18, 1941*



در شعری که در ۱۹۱۳ سرود، او چنین پیشگویی می‌کند:

پراکنده در کتابفروشیها، خاکستریین از غبار و زمان،
نادیده، نیافتده، ناگشوده، و نافروخته،
شعرهایم را خواهند چشید چون نایبترین
شرابها ی کهنه.

به هر حال، در طی عمرش اشعارش را شاعرانی چون والر
بریوسف *Valery Bryusov*، ماکسیمیلیان وولوشین، اسپ
ماندلشتام، بوریس پاسترناک و راینر ماریا ریلکه *Rainer Maria*
Rilke و آنا آخمتوا ستودند. بعدها جوزف برادسکی *Joseph*
Brodsky شاعر، هواخواه برجسته‌ی تسوه‌تایوا به ستایش او برخاست. تسوه‌تایوا اساساً شاعری غنایی
است، و لحن غنایی‌اش به‌وضوح در شعرهای روایی‌اش نمایان است.

اشعار غنایی او ده مجموعه‌اند؛ اشعار غنایی پراکنده‌اش دست‌کم به یک جلد دیگر اضافه شدند.
مضمون دو مجموعه‌ی نخستین را عنوانشان نشان می‌دهد: آلبوم شامگاه (*Vechernii al'bom*، ۱۹۱۰) و فانوس جادویی (*Volshebnyi fonar*، ۱۹۱۲). این سروده‌ها را دوران آسوده‌خیالی کودکی و جوانی
در خانه‌ی استادی از طبقه‌ی میانه در مسکو، آذین بسته‌اند، و درک برجسته‌ای از اصول ساختمان
سبک را نمایان می‌سازند.

میدان لبریز استعداد تسوه‌تایوا به سرعت گسترش یافت، و بدون شک تحت تأثیر تماسهایی بود که در

کتبل داشت، و در دو مجموعه‌ی تازه آشکار ساخته بود: *مسافت‌پیماها* (Versty, ۱۹۲۱) و *مسافت‌پیماها: کتاب یکم* (Versty, Vypusk I) Mileposts: Book One (۱۹۲۲).

سه بنیان سبک کمال یافته‌ی تسوه‌تایوا در مجموعه‌های مسافت‌پیما پدیدار می‌شوند. اول، اشعارش را تاریخدار زمانمند منتشر می‌کند. شعرها در *مسافت‌پیماها: کتاب یکم*، برای مثال، در ۱۹۱۶ نوشته شده‌اند و وقایع‌نامه‌ای منظوم را نشان می‌دهند. دوم، حلقه‌هایی از شعرها در سلسله‌ای زمانمندانه و قاعده‌مند در میان اشعار منفرد، گواهی می‌دهند که مضمون‌هایی معین بیان و پیشرفت بیشتری را بر آورده‌اند. حلقه‌ای موضوع *مسافت‌پیماها: کتاب یکم* را یکسره می‌نمایند: «شعرهای مسکو *Poems of Moscow*». دو حلقه‌ی دیگر اهدا می‌شوند به شاعران، «شعرهایی برای آخمتوا *Poems to Akhmatova*» و «شعرهایی برای بلوک *Poems to Blok*»، که باز در جلدی جداگانه دیده می‌شوند، شعرهایی برای بلوک (*Stikhi k Bloku*, ۱۹۲۲). سوم، مجموعه‌های مسافت‌پیماها ویژگی دراماتیک کار تسوه‌تایوا را نشان می‌دهند، و توانایی‌اش در به عهده گرفتن نقابی از پرسونایی چندلایه درون آنها.



1880-1921

مجموعه‌ای با عنوان جدایی *Separation* (Razluka, ۱۹۲۲) نخستین شعر دراز روایی تسوه‌تایوا را

Alexander Blok

در بر می‌گیرد، «بر پشت توسن سرخ *On a Red Steed*» «*Na krasnom kone*»). شعر درآمدی است بر



سه شعر روایی دیگر سروده بین ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲. همهی چهار شعر روایی طرحهایی فولکلوریک دارند. تسوه‌تایوا منابعش را در عنوان کارهای نسبتاً بلندش گوشزد می‌کند، «دوشیزه-تزار: شعری پریوار *The Maiden-Tsar: A Fairy-tale Poem*، *Tsar'-devitsa: Poema-skazka*) و «گماشته *The Swain*»، با زیرنویس «قصه‌ای پریوار *A Fairytale*» «*Molodets: skazka*، ۱۹۲۴). چهارمین شعر با سبک فولکلوریک «کوره‌راهها *Byways*» «*Pereulochki*» نشر در ۱۹۲۳ در مجموعه‌ی *Remeslo*، نام دارد و این نخستین شعری است که به گمان درنایافتنی می‌آید چون اساساً دارای تنافر *soundscape of language* حروف زبان است.

مجموعه‌ی سایکی *Psyche* (۱۹۳۰، *Psikheya*) یکی از منظومه‌های بلندآوازه‌ی تسوه‌تایوا «شب‌زنده‌داری *Insomnia*» (*Bessonnitsa*) و شعر اردوگاه قوها *The Swans' Encampment* (*Lebedinyi stan, Stikhì*)، ۲۱-۱۹۱۷، منتشر شده در ۱۹۵۷)، در ستایش ارتش سفید را در بر دارد.

پس از آن، به عنوان مهاجر، واپسین دو مجموعه‌ی شعرهای غنایی‌اش را انتشارات مهاجر منتشر کرد، پیشه *Craft* (*Remeslo*)، ۱۹۲۳ در برلین و پس از روسیه *After Russia* (*Posle Rossii*)، ۱۹۲۸ در پاریس. آنجا پس از آن بیست‌وسه شعر غنایی «برلین *Berlin*» را پی گرفت، «درختان *Trees*» وحدت‌وجودی را، «سیمها *Wires*» (*Provoda*) و «توآمان *Pairs*» (*Dvoe*)، و «شعرها *Poets*» (*Poety*) تراژیک را. پس از روسیه شعر «در پاریس توانگر *In Praise of the Rich*» را در بر می‌گیرد، که در آن لحن مخالف‌سرای تسوه‌تایوا *oppositional* با بدخواهی‌اش *proclivity* برای هجو ناراستی می‌آمیزد.

در ۱۹۲۴، تسوه‌تایوا «شعر پایان» را سرود، که در آن پیاده‌گردی در اطراف پراگ و بر پلهای آن را شرح می‌دهد؛ آن کمابیش آخرین پیاده‌گردی است که او با دلدادده‌اش کنستانتین رودزویچ انجام می‌دهد. در آن هر چیزی پیشگویی می‌شود: در نخستین مصرعها آینده را در چنین می‌سراید:

در آسمانی، غبارآلوده‌تر از آهن
تلنگری، چراغ برقی،
برآمده در مکانی محتوم
چون سرنوشت.

باز، شعرهای جلوتر پیشرفتهای آتی را پیش می‌اندازند. اساس در میان اینها آوایی سنتی-شرقی است که تسوه‌تایوا در حلقه‌های «سیبل *Sibyl*» و «فائدرا *Phaedra*» و «آریادنه *Ariadne*» می‌شنید. محبوب تسوه‌تایوا، شیرزنان بداختر در دو نمایشنامه‌ی منظوم، تزئوس-آریادنه *Theseus-Ariadne* (*Tezei-Ariadna*، ۱۹۲۷) و فائدرا *Phaedra* (*Fedra*، ۱۹۲۸). سر بر می‌آورند. این نمایشنامه‌ها دو بخش نخستین از یک سگانه‌ی کامل را به عنوان *خشم آفرودیت* *Aphrodite's Rage* تشکیل می‌دهند.

چند شعر هجو، به هر حال، در میان کارهای بلندآوازه‌ی تسوه‌تایوا می‌بینیم: «واگن زندگی *The Train* *of Life*» (*Poezd zhizni*) و «آواز کفشورها *The Floorcleaners' Song*» (*Poloterskaya*)، هر دو در کتاب *پس از روسیه*، و «شکارچی موش *The Rat-catcher*» (*Krysolov*، ۱۹۲۵-۶)، روایتی بلند و فولکلریک. هجو تسوه‌تایوا هر چیز خرد و خرده‌بورژوازی را آماج قرار می‌دهد. لجام گسیخته و کینه‌ورز در مقابل چنین موجود عبوسی.

در دفتر یادداشتش، تسوه‌تایوا درباره‌ی «آواز کفشورها» می‌نویسد: «جنبشی سراسری: کفشورها چیزهای پنهان خانه‌ای را می‌یابند، آنها آتش را درون در می‌مالند.... از چه بر می‌افروزند؟ دلربایی، گرما، آراستگی، آیین.... رایحه‌ها، چاپلوسی، دینداری. عتیقه‌ها. دیروز.... قدرت بالنده‌ی تهدیدشان بسی نیرومندتر از به اوج رسیدن است.»

شعری که تسوه‌تایوا آن را *liricheskaia satira* (هجو غنایی) می‌نامد، «شکارچی موش»، آزادانه بر بنیان افسانه‌ی نزن ابلق‌پوش هاملین *The Pied Piper of Hamelin* قرار دارد. شکارچی موش را برخی آخرین کار تسوه‌تایوا می‌دانند. همچنین تا اندازه‌ای استقبالی است از شعرهای هاینریش هاینه *Heinrich Heine* است به نام "*Die Wanderatten*".

آغاز، به شکل پی درپی،
 ۱۹۲۵-۶ همزمان با
 می‌داد. و در اتحاد
 استالین در ۱۹۵۶
 شعر کسی است که
 دسته‌های موش می‌رهند
 را به دوردستها رهنمون
 ناسپاسی شهروندان.
 روایت‌های فولکلریک،
 شکارچی موش
 آواهای بی‌شمار گفتگو
 جایگزینی از سخن
 خوشه‌های طولانی غنایی،



تسوه‌تایووا، از ۱۹۲۸
 از روسی منتشر شد تا

بازگشتش در ۱۹۳۹ به اتحاد شوروی، بیشتر «دهه‌ی ثر» وی بود، گرچه این کمابیش به‌یقین به
 ضرب ضرورت مالی بود تا انتخاب وی.

شکارچی موش را در
 نشریه‌ی مهاجر در
 سرایش آن بیرون
 شوروی تا پس از مرگ
 منتشر نشد. قهرمان
 شهری را از شر
 و آن گاه بچه‌های شهر
 می‌کند، پادافرهی برای
 همان گونه که در دیگر
 سیر داستانی در
 غیرمستقیم از راه
 پدیدار می‌شود با
 طعنه‌آمیز، به سوی
 و به سمت همدلی.

ده سال آخر جلای وطن
 هنگامی که کتاب پس

برج فراموش



گامشماری

Handwritten signature or mark in the bottom right corner of the drawing.

گاهشماری

۱۹۸۲

مارینا ایوانووا تسوه‌تایوا *Марина Ивановна Цветаева* ۸ اکتبر ۱۸۹۲ در مسکو، کوی *Lane Tryokhprudny* زاده شد.

۱۸۹۴

خواهرش آناستاسیا (آسیا) *Anastasia (Asya)* به دنیا آمد.

۱۹۰۲

مادر از بیماری سل رنج می‌برد، خانواده در هتلی در نروی *Nervi*، ایتالیا به سر می‌برند.

۱۹۰۳

مارینا و آسیا در پانسیون *Lacaze*، سوئیس.

۱۹۰۴

مارینا و آسیا در مدرسه‌ی جامع برینک *Brink*، فرایبورگ، آلمان.

۱۹۰۵

خانواده به یالتا *Yalta*، کریمه *Crimea* باز می‌گردند.

۱۹۰۶

نخستین انقلاب در مسکو.

خانواده در داچا *Dacha* در تاروسا *Tarusa* سر می‌کنند. مادر می‌میرد، به مسکو باز می‌گردند.

۱۹۰۹

L'aiglon اثر رستاند *Rostand* را ترجمه می‌کند، شیفته‌ی سارا برنهاردت *Sarah Bernhardt*.
در پاریس فرانسه می‌آموزد: و. ا. نیلندر *V. O. Nilender*، شیفته‌ی ناپلئون.

۱۹۱۰

دبیرستان را به پایان می‌رساند.
تابستان به همراه آسیا در *Dresden*.
انتشار آلبوم شامگاهی *Evening Album*.
ماکسیمیلان وولوشین *Maksimilian Voloshin* را دیدار می‌کند.

۱۹۱۱

اول تابستان در ککتبل *Koktebel*: سرگئی (سریوژا) افرون *Sergey (Seryozha) Efron* را می‌بیند.

۱۹۱۲

ژوئن، با سرگئی افرون ازدواج می‌کند.
ماه‌عسل در ایتالیا، فرانسه، آلمان.
پدرش ایوان تسوه‌تایوا *Ivan* موزه‌ی هنرهای زیبا را با حمایت امپراتور الکساندر سوم *Alexander III*
می‌گشاید، مسکو.

آندریی *Andrey* پسر آسیا در ماه آگوست زاده شد.
سپتامبر، آریادنا (آلیا) افرون *Ariadne (Alya)* دختر مارینا به دنیا آمد.
به کوی بریسوگلبسکای *6 Borisoglebsky* نقل‌مکان کردند.

۱۹۱۳

تابستان-زمستان، ککتبل. سریوژا دبیرستان را به پایان می‌رساند.

انتشار از دو کتاب *From Tow Books* و چراغ جادویی *Magic Lantern* (پیشکش به سرگئی افرون).
سپتامبر، پدرش در می‌گذرد، خواهرش آسیا طلاق می‌گیرد.
شعرهایی در مرگ پیوتر افرون *Pyotr Efron* می‌سراید.

۱۶-۱۹۱۴

دلدادگی با سوفیا پARNOK *Sofia Parnok*.

۱۹۱۶

اسکان موقت در سن پترزبورگ، دوستی با ماندلشتام *Mandelstam*.
مسافرت‌پیمایها *Mileposts I* مجموعه‌ای شامل شعرهایی برای آخمتوا *Akhmatova*، بلوک *Blok*،
ماندلشتام.

۱۹۱۷

سریوژا به ارتش می‌پیوندد (*Nishki Novgorod*).
انقلاب در سن پترزبورگ، نیکلاس دوم *Nicholas II* کناره‌گیری می‌کند.
تولد ایرینا *Irina* دختر مارینا.

بلشویکها قدرت را در پتروگراد در دست می‌گیرند.
سریوژا درگیر در نبردهای خیابان مسکو، به کریمه می‌گریزد.

۱۹۱۸

سرگئی افرون در ارتش سفید نام‌نویسی می‌کند.
مارینا در جستجوی خوراکی به تامبوسک *Tambovsk* سفر می‌کند، در *Department of People's* کار
می‌کند (۲۱-۱۹۱۸).

شیفته‌ی یوری زودسکای *Yuri Zavadsky* هنرپیشه در استودیو *Evgeny Vanganov*.

۱۹۱۹

نمایشنامه‌های رمانتیک فرومیهای قلبها *Drams Knave of Hearts*، کولاک *Snowstrom*، ماجرا *Adventure*، بخت *Fortune*، فرشته‌ی سنگی *Stone Angel*، عنقا *Phoenix* (منتشر شده در ۱۹۷۶-۱۹۷۴).

۱۹۲۰

ایرینا از گرسنگی در نوانخانه می‌میرد.

یادداشت‌های معاصر *Contemporary Notes* (نشر در پاریس)، شعرهای قرارگاه قوها *Camps of Swans*، (۱۹۵۷)

۱۹۲۱

مارینا از ارنبورگ آگاه می‌شود که سریوژا در کنستانتینپل *Constantinople* زنده است. گومیلف *Gumilev* اعدام شد، بلوک *Blok* سرخورده در می‌گذرد. انتشار مسافت‌پیمایها (۲۰-۱۹۱۷) در مسکو.

۱۹۲۲

۱۱ مه، مارینا و آلیا روسیه را به سوی برلین ترک می‌کنند.

دوستی با بلی *Bely* و ارتباط با پاسترناک.

سریوژا در برلین به آنها می‌پیوندد.

در مسکو انتشار می‌دهد: پایان کاسانوا *End of Casanova*، مسافت‌پیمایها یکم و دوم، دوشیزه تزار *Tsar Maidens*

در برلین انتشار می‌دهد: جدایی *Separation*، شعرهایی برای بلوک *Poem to Blok*، سایکی *Psyche*، پیشه *Craft*.

اول آگوست، حرکت به سوی پراگ، جایی که پشتیبانی می‌شوند و سریوژا تحصیل می‌کند.
مارینا برای نشریه‌ی اراده‌ی روسیه *Will of Russia* کار می‌کند.

۱۹۲۳

منظومه: شعر کوهستان *Poem of the Mountain*.
دلدادگی با کنستانتین رودزویچ *Konstantin Rodzevich*.

۱۹۲۴

شعر پایان *Poem to the End*، جوان روستایی *The Swain*. تذکره‌ای ویرایش می‌کند برای مجله‌ی
کشتی *The Ark*.

۱۹۲۵

تولد گئورگی (مور) *Georgy Mur* افرون.

۱ نوامبر حرکت به سوی پاریس، هجونامه‌ی غنایی شکارچی موش *The Rat-Catcher*.

۱۹۲۶

۶ فوریه، نخستین بار در پاریس شعرخوانی می‌کند.
ارتباط با پاسترناک و ریلکه *Rilke*، ریلکه در می‌گذرد.
افرون با گروه مهاجر هواخواه شوراهای *Euasians* درگیر می‌شود.

۱۹۲۷

حرکت به سوی میودن *Meudon*، شعرهایی برای ریلکه: مرگ تو *Your Death*، شعر هوا *the Poem of*
Air.

۱۹۲۸

خانواده سرسختانه بر سر بازگشت به روسیه بحث می‌کنند.
تابستان با *Eurasians* در پنتاییلک *Pontailac*. افرون ویراستار مجله‌شان *Eurasian* می‌شود.
مایاکوفسکی *Mayakovsky* را مارینا در پاریس دیدار می‌کند.

انتشار آخرین کتاب تسوه‌تایوا: پس از روسیه *After Russia*.

۱۹۲۹

دوستی با ناتالیا گنچرووا *Natalia Gonchorova*.

انشعاب در نهضت *Eurasian*، رمه‌ی *Eurasia*، افرون بیمار و از کار افتاده می‌شود.

۱۹۳۰

مایاکوفسکی خودکشی می‌کند.

خانواده به پاریس باز می‌گردد.

۱۹۳۱

تسوه‌تایوا تاریخ یک پیشکشی *History of Dedication* را می‌نویسد، شعرهایی برای پوشکین (نشر

۱۹۳۷).

۱۹۳۲

حرکت به کلمارت *Clmart*، مقاله‌ها: شاعر و زمان *The Poet and Time*، هنر در پرتو وجدان *art in the*

Light of Consience

ماکسیمیلیان وولوشین در ککتبل می‌میرد.

منظومه‌ها: *Ici-Haut*، به یاد وولوشین *In Memory of Voloshin*، شعرهایی برای پسری *Poems to a*

Son، دلتنگی برای میهن *Nostalgia for the Motherland*.

افرون پیوسته‌ی کارگزار خارجی سازمان ان. کی. وی. دی. *NKVD* می‌شود.

۱۹۳۳

افرون بدون نتیجه گذرنامه‌ای برای شوروی درخواست می‌کند.

۱۹۳۴

حرکت به ونیز. مرگ آندری بلی *Andrey Bely*.
افرون بر اتحاد برای بازگشت به میهن *Union for the Return to the Motherland* کار می‌کند.
تحت نظر سازمان ان. کی. وی. دی..

۱۹۳۵

همه به جز مارینا می‌خواهند به اتحاد شوروی بازگردند.

۱۹۳۶

آگوست در *Haut Savoie*. خانواده بر سر بازگشت به شوروی توافق نمی‌کنند.
آلیا برای نشریه‌ی شوروی-خواه *Our Union* کار می‌کند.
جنگ داخلی اسپانیا ۳۹-۱۹۳۶.
منظومه‌ی شعرها *Poems* برای ار فان *An Orphan*.

۱۹۳۷

تکمیل پوشکین من *My Pushkin* (به نثر)، مارینا برای مجله‌ی یادداشتهای روسی *Russian Notes* کار می‌کند.

۱۵ مارس، آلیا آنجا را به سوی روسیه وداع می‌گوید.

مارینا را آلیا از مرگ سوفیا گالیدی *Sofia Gollidey* آگاه می‌کند، داستان سونچکا *Story of Sonechka*
۴ سپتامبر، ایگناتی ریس *Ignaty Reyss* کارگزار دوجانبه‌ی شوروری کشته می‌شود.
پلیس فرانسه افرون را می‌گیرد. ان. کی. وی. دی. او را مرموزانه به شوروی می‌برد.
سپتامبر-اکتبر پلیس فرانسه از مارینا استنطاق می‌کند.

۱۹۳۸

تسوه‌تایوا به سمت پاریس حرکت می‌کند، آماده می‌شود تا به شوروی بازگردد.
آرشیوش را به مارگاریتا لبدوا *Margarita Lebedva* و استاد ای. مالر *E. Maler* در باسله *Basle*
می‌سپارد.

توافق مونیخ هیتلر *Hitler's Munich Agreement*.

۱۹۳۹

هیتلر به چکسلواکی می‌تازد: شعرهای برای بهمیا *Poems to Bohemia*.
۱۲ ژوئن، تسوه‌تایوا و مور *Le Havre* به دنبال سریوژا و آلیا به سوی میهن می‌روند.
خانواده در داچا *dacha*ی ان. کی. وی. دی. در بلشوا *Bolshevo* در نزدیکی مسکو به سر می‌برند.
۲۸ آگوست، آلیا، ۱۰ اکتبر، افرون به دستور بریا *Beria* دستگیر می‌شود.
تسوه‌تایوا به گلیتسینو *Golitsyno* نزدیک مسکو حرکت می‌کند.

۱۹۴۰

تسوه‌تایوا دادخواستی بی‌فایده به بریا در دفاع از سرگئی و آلیا می‌فرستد.
ساعت‌های طولانی در صف‌های زندان می‌گذرانند.
شعرهای واژا پشاولا *Vazha Pshavela* را ترجمه می‌کند (نشر ۱۹۴۷).
در خانه‌های گوناگونی در مسکو به سر می‌برد، در اکتبر آپارتمانی موقتی می‌یابد.
کتابی از شعرهایش را خانه‌ی نشر شوروی رد می‌کند.
تروتسکی *Trotsky* در مکزیکوسیتی به قتل می‌رسد.

۱۹۴۱

تنها دیدار تسوه‌تایوا با آنا آخمتوا *Anna (Andreeva Goreeko) Akhmatova*

هیتلر بر شوروی می‌تازد.

۱۷ آگوست، مارینا و مور از آنجا بر رود کاما *Cama* به سوی یلابوگا (در تاتارستان) *Yelabuga* (*Elaburga*) می‌روند.
۳۱ آگوست، مارینا تسوه‌تایوا در یلابوگا خود را حلقه‌آویز می‌کند. هیچ مزاری ندارد.

بعدها آلیا نشانه‌ای بر پا داشت: جایی در این گورستان مارینا تسوه‌تایوا آرمیده است.

سرگئی افرون در ۱۹۴۱ اعدام شد، تاریخ دقیق آن نامعلوم است.

گئورگی-مور افرون در خط مقدم از پا افتاد.

*آریادنه افرون -پس از ۱۵ سال در گولاگ Gulag- آزاد و در ۱۹۵۵ اعاده‌ی حیثیت شد و در تاروسا *Tarusa* به خاک سپرده شد.*



برج فراموش

*Liebster, Dich wundert die Rede?
Alle Schiedenden reden wir
Trunkene und nehmen gerne sich
festlich...
Holderlin*

شعر کوہستان

ПОЭМА ГОРЫ

۱. کوهستان. پیش‌درآمد

شانه بالا انداختنی- و کوهستان فرو می‌ریزد،
و جانت- بر می‌آید.
بگذار شیون سر دهم:
شیون کوهستانم را.

هنه اکنون و نه پس ازین،
آن شکاف سیاه را باز نمی‌دارم.
بگذار شیون سر دهم
بر ستیغ کوهستان.

ПОСВЯЩЕНИЕ

Вздвогнешь — и горы с плеч,
И душа — горé.
Дай мне о горé спеть:
О моей горé.

5Чёрной ни днесь, ни впредь
Не заткну дыры.
Дай мне о горé спеть
На верху горы.

Dedication

A shrug – and mountains fall,
And your soul – mounts.
Let me sing of mourning:
Mourning my mountain!

5Not now or later, shall I
Stop the black gap.
Let me sing of mourning
On mountain's top.

۲. کوهستان. یکم

آن کوه مانند سینه‌ی

۱۰ / سربازی بود،

آن کوه در آرزوی لبهایی بود

دوشیزه‌وار، به مراسم عروسی

آن کوه آسوده دراز کشید.

– اقیانوسی در گوش داخلی غریب

۵ / مانند انفجاری ناگهانی و شتابناک!!

آن کوه پی می‌گیرد و می‌نالد.

1

Та гора была, как грудь
10Рекрута, снарядом сваленного.
Та гора хотела губ
Девственных, обряда свадебного

Требовала та гора.
— Океан в ушную раковину
15Вдруг-ворвавшимся ура!
Та гора гнала и ратовала.

1

That mountain was like a recruit's
10Chest, knocked in by a shell.
That mountain desired lips
Virginal, to a wedding ritual

Did that mountain lay claim.
– In the inner ear an ocean rumbled
15Like a suddenly burst hurray!!
That mountain pursued and grumbled.

کوه تندر-تندباد بود!
ابله، با تیتانها* *Titans* نواخته می‌شود.
آیا فرا می‌خوانی آخرین
۰ ماوای کوه را- جایی که حومه پایان یافت؟

آن کوه- دنیاها بود!
کسی را، خداوند به دلبری گمارد!
کوه شیون مرا بر افروخت.
آن کوه روی شهر بر آمد.

*تیتانها، پسران اورانوس و گئا *Gaea* خواستند تا با بر هم چیدن کوهها به جایگاه ایزدان دست یابند اما زئوس با آذرخش آنها را سوزاند.

Та гора была, как гром!
Зря с титанами заигрываем!
Той горы последний дом
20Помнишь — на исходе пригорода?

Та гора была — миры!
Бог за мир взывает дорого!
Горе началось с горы.
Та гора была над городом.

That mountain was a thunder-blast!
Foolish, with Titans to be play-mated.
Do you recall that mountain's last
20Cottage – where the suburb terminated?

That mountain was – worlds!
For one, God charges dearly!
Mountain my mourning unfurled.
That mountain rose over the city.

۳. کوهستان. دوم

۲۵ نه پاراناس * *Parnassus* ، نه سینا** *Sinai* –
فقط تپه‌ای لخت،
پادگان مانند. «آماده! آتش!»
از چه رو، پس، در دیده‌ام
(اکتبر بود، نه ماه مه)
۳۰ آن کوهستان – بهشت بود؟



* در اسطوره‌های یونان پاراناس کوهی است که آپولون و نه دختر زئوس که فرشتگان هنرهای زیبا بودند، در آن به سر می‌بردند.
* کوه سینا (عبری: סיני به معنی خاردار) نام کوهی در شبه‌جزیره طور است. این کوه در دین‌های ابراهیمی به‌ویژه یهودیت شهرت فراوانی دارد.

2

25 Не Парнас, не Синай —
Просто голый казарменный
Холм. — Равняйся! Стреляй!
Отчего же глазам моим
(Раз октябрь, а не май)
30 Та гора была — рай?



2

25 Not Parnassus, not Sinai –
Simply a bare, barracks-like
Hill. ‘Form up! Fire!’
What’s the reason, then, in my eyes
(It being October, not May)
30 That mountain was – paradise?

۴. کوهستان. سوم

همانند بهشتی پیشکشی بر پنجه‌ی
کسی- نسای آن را که می‌سوزاند!
کوهستان خود را به زیر پا پرتاب می‌کند،
با آبراهه‌های شوریده و پرنشیبش.

سه‌به‌سان دست‌درازی تیتانی بر کاجستان
و پنجه‌های بوت‌زار،
کوه مرا کنار دامنه‌اش باز می‌دارد،
فرمان می‌دهد: «بایست!»

3

Как на ладони поданный
Рай — не берись, коль жгуч!
Гора бросалась пóд ноги
Колдобинами круч.

35Как бы титана лапами
Кустарников и хвой —
Гора хватала за́ полы,
Приказывала: стой!

3

Like paradise proffered on someone's
Palm – don't touch if it burns!
Mountain would throw herself under-
Foot, using her rutted steep turns.

35As if seizing a Titan with conifer
And shrubbery paws,
Mountain would grab me by the skirt,
Would command me: 'Stop!'

آه، دور بود از الغبای
۴۰ بهشت- آن پیش‌نویس پیش‌نویسها!
کوه به پشت می‌انداختمان،
و فرا می‌خواند: «بیار ام در بستر!»

هاج وواج از آن نیرو،
چه؟ هنوز گنگ بود!-
۴۵ کوهستان، دلال محبت،
ندا در داد: «اینجا.....»

О, далеко не азбучный
40Рай — сквознякам сквозняк!
Гора валила навзничь нас,
Притягивала: ляг!

Оторопел под натиском,
— Как? Не понять и днесь!
45Гора, как сводня — святости,
Указывала: здесь...

Oh, it was far from an A-B-C
40Paradise – that draft of drafts!
Mountain would throw us backward,
And summon: ‘Lie flat!’

Struck dumb by the energy,
– What? It is still unclear! –
45Mountain, procuress of sanctity,
Would indicate: ‘Here...’

۵. کوهستان. چهارم

دانه‌ی انار پرسفونه* *Persephone* !
چگونه در زمهریر زمستان فراموش می‌کنی؟
به خاطر می‌آوری لبها را، صدف دریایی دولبه‌ای
هکه می‌گشایند خودشان را در طلبم.

پرسوفونه، با دانه‌ای آورده به زیر!
گلگونی لبها را می‌فشارد ،
و مژگان‌ت – مانند بریدگی‌های ناهموار،
و لبه‌های طلایی ستاره‌ای

*پرسفونه ، ایزدبانوی باروری و چشمه ، دختر زئوس و دمتر . هادس خدای ارواح او را ربود و به جهان خود برد اما چون دانه‌ی اناری خورده بود، نمی‌توانست بازگردد. سپس به فرمان زئوس مدتی از سال را نزد پدر و مادر و باقی را کنار هادس می‌ماند.

4

Персефоны зерно гранатовое!
Как забыть тебя в стужах зим?
Помню губы, двойною раковиной
50Приоткрывшиеся моим.

Персефона, зерном загубленная!
Губ упорствующий багрец,
И ресницы твои — зазубринами,
И звезды золотой зубец...

4

Persephone's pomegranate seed!
How to forget you in winters' rime?
I recall lips, a double-edged seashell
50Opening themselves to mine.

Persephone, by a seed brought under!
Persisting crimson of lips,
And your eyelashes – like jagged notches,
And a star's golden tips...

۶. کوهستان. پنجم

همشیدایی نه فریب است، نه خیال،
و نه دروغی،- تنها دعوی ای است!
آه، اگر تنها می بودیم براستی
میانگیهای عشق!

آه گویی هامون بود و هویدا:
۶درست- تپه ای، درست- پشته ای
(بلندای کوهها را، می گویند، می سنجند
با کششان تا روی خاک.)

5

55 Не обман — страсть, и не вымысел,
И не лжёт, — только не дли!
О когда бы в сей мир явились мы
Простолю́динами любви!

О когда б, здраво и по́просту:
60 Просто — холм, просто — бугор...
(Говорят — тягою к пропасти
Измеряют уровень гор.)

5

55 Passion is not deceit, and not fantasy,
And no lie, – only it’s brief!
Oh, if only we’d been in reality
Love’s mediocrities!

Oh, if only it were plain and sensible:
60 Just – a hill, just – a mound...
(Mountains, they say, are measurable
In height by their pull to the ground.)

در انبوه جگنهای خاکی‌رنگ،
در میان جزایر کهنی از کاج.....
۶۵ (قله‌ی وجد- پهنه‌ی زندگی را به اوج می‌رساند.)
«در برم گیر! از آن توام....»

اما مهربانی لطیف خانوادگی،
اما چه‌چه‌ی جوجه‌ها- افسوس!
چون یکسره در این دنیا بلندپایه بودیم-
۷۰ رتبه‌ی آسمان‌پای عشق!

В ворохах вереска бурого,
В островах страждущих хвой...

65(Высота бреда над уровнем
Жизни.)

— На́ же меня! Твой...

Но семьи тихие милости,

Но птенцов лепет — увы!

Оттого что в сей мир явились мы —

70Небожителями любви!

In clumps of dun-colored heather,
Amidst destitute islands of spruce...

65(Ecstasy's peak – tops the level
Of life.)

“Take me! I'm yours...”

But the family's tender kindnesses,

But the twitter of fledglings – alas!

All because in this world we were

highnesses –

70Love's sky-dwelling class!

۷. کوهستان. ششم

کوه شیون می‌کرد (و کوهها شیون می‌کنند با
گل‌ولای ساختگی در لحظه‌های جدایی)،
کوه شیون می‌کرد برای عاطفه‌ی کبوترگونه‌ی
صبحگاهان تیره‌مان.

۱/۵ کوه شیون می‌کرد بر دوستخواهی‌مان:
استوارترین پیمان خویشاوند لبها.
کوه یادآوری کرد که به اندازه‌ی
اشکهای خود هر کسی نصیب می‌برد.

6

Гора горевала (а горы глиной
Горькой горюют в часы разлук),
Гора горевала о голубиной
Нежности наших безвестных утр.

75Гора горевала о нашей дружбе:
Губ — непреложнейшее родство!
Гора говорила, что коемужды
Сбудется — по *слезам* его.

6

Mountain mourned (and mountains mourn
with
Mocking mud at moments of moving-on),
Mountain mourned for the dove-like
Tenderness of our murky morns.

75Mountain mourned for our friendship:
Lips' kinship-bond most steadfast.
Mountain mentioned that according
To one's *tears* shall things come to pass.

نیز، کوه یادآوری کرد که- زندگی
۱۰ خیمه‌ای است، عمری دادوستد بر سر قلبها!
نیز، کوه شیون کرد: «کاش
او می‌گذاشت هاجر* و طفلش جدا شوند!»

نیز، او یادآوری کرد که این است بازی
شیطانی، که مسابقه‌ای مهمل است.
۱۵ کوه آماده شد، ما گنگ بودیم،
تا کوه به داوری بنشیند.

* هاجر همسر ابراهیم و مادر اسماعیل، و در آغاز کنیز سارا بود. به گزارش کتاب مقدس، اسماعیل پس از تمسخر اسحاق فرزند دوم ابراهیم، مورد خشم سارا (مادر اسحاق) گردید. وی از ابراهیم خواست تا هاجر و اسماعیل را از خانه اش بیرون کند.

Ещё говорила гора, что табор —
80Жизнь, что весь век по сердцам базарь!
Ещё горевала гора: хотя бы
С дитятком — отпустил Агарь!

Ещё говорила, что это — демон
Крутит, что замысла нет в игре.
85Гора говорила, мы были немы,
Предоставляли судить горе.

Also, mountain mentioned that – life’s a
80Camp, a lifelong shopping for hearts!
Also, mountain mourned: “If only
He’d let Hagar *and* the babe depart!”

Also, she mentioned that this is a demon
Playing, that the game’s a dud.
85Mountain mouthed on, we were muted,
Leaving mountain to judge.

۸. کوهستان. هفتم

کوه شیون می‌کرد، آنچه اکنون خون و گرما است
تیره‌روزی مطلق- خواهد شد.
کوه یادآوری کرد او رهایمان
۹۰ نمی‌کند، نمی‌گذارد با دیگری باشی.

کوه شیون کرد، آنچه اکنون دنیا و رُم است
یکسره دود- خواهد شد.
کوه یادآوری کرد باید باشیم با
مردم دیگر (ما بر این قوم رشک نمی‌ورزیم!)

7

Гора горевала, что только грустью
Станет — что́ ныне и кровь и зной.
Гора говорила, что не отпустит
Нас, не допустит тебя с другой!

90Гора горевала, что только дымом
Станет — что́ ныне: и мир, и Рим.
Гора говорила, что быть с другими
Нам (не завидую тем другим!).

7

Mountain mourned, what's now blood and
heat
Will become – merely misery.
Mountain mentioned she would not *release*
Us, or with another let you be.

90Mountain mourned, what's now the world
and Rome
Will become – merely smoke.
Mountain mentioned we were to **be** with
Other people (I don't envy those folk!)

کوه شیون کرد بار مهیب
۹۵ یک عهد بسی دیر است تا ادا شود.
کوه یادآوری کرد، خویشکاری و شوریدگی-
آن گره کور * *Gordian Knot* اکنون کهنه شده است.

کوه شیون کرد شیونهایمان را-
فردا! نه اکنون! وقتی در بالای ابروها
۱۰۰ دیگر نیست یادبودی، حتی خاطره‌ای!
فردا وقتی که ما در می‌یابیم.

صدایی گویی کسی است بی‌آلایش-
خب گریه می‌کند در این نزدیکی؟
کوه شیون می‌کند که تکتک،
۱۰۵ باید هبوط کنیم از سر اشیب لجبار-

به درون زندگانی، که، همگی خوب می‌دانیم، یعنی:
ازدحام- بازار- پادگانها.
نیز یادآوری کرد که همه‌ی شعرهای
کوهستان را این سان می‌نویسند.

* گرهی که گردیوس *Gordius* شاه فریجیا بسته بود و تنها به دست شاه آینده‌ی آسیا گشوده می‌شد

Гора горевала о страшном грузе
95Клятвы, которую поздно клясть.

Гора говорила, что стар тот узел
Гордиев — долг и страсть.

Гора горевала о нашем горе —
Завтра! Не сразу! Когда над лбом —
100Уж не *memento*^[2], а просто — *mori*!
Завтра, когда поймём.

Звук... Ну как будто бы кто-то просто,
Ну... плачет вблизи?

Гора горевала о том, что врозь нам
105Вниз, по такой грязи —

В жизнь, про которую знаем всё мы:
Сброд — рынок — барак.
Ещё говорила, что все поэмы
Гор — пишутся — *так*.

Mountain mourned the awful burden
95Of a vow it's too late to vow.

Mountain mentioned, duty and passion –
That Gordian Knot is ancient now.

Mountain mourned our mourning –
Tomorrow! not now! when above brows
100There's no longer *memento*, just *mori*!
Tomorrow when we'll understand.

A sound...as if somebody's simply –
Well...crying nearby?

Mountain mourned that *singly*, we
105Must descend through the mire –

Into life, which, as we all know, is a:
Mob – marketplace – barracks.
Also she mentioned that all mountain
Poems are written like that.

۹. کوهستان. هشتم

۱۱۰ / آن کوه بود مانند شانهای
اطلس * *Atlas* ، تیتان نالان.
شهر سرفراز خواهد بود از آن
کوهستان، آنجا که از بام تا شام ما

شرط می‌بندیم بر زندگانی‌مان - همچنان که بر سر ورقی!
۱۱۵ / شوریده، در نبودن سرسختیم.
همتراز با غرش خرسی
و دوازده حواری-

*یکی از تیتانها بود که به سبب دسیسه‌چینی بر خدایان ناگزیر آسمانها را بر دوش نگه می‌داشت.

8

110Та гора была, как горб
Атласа, титана стонущего.
Той горою будет горд
Город, где с утра и до́ ночи мы

Жизнь свою — как карту бьём!
115Страстные, *не быть* упорствуем.
Наравне с медвежьим рвом
И двенадцатью апостолами —

8

110That mountain was like the hump
Of Atlas, the Titan griping.
The city will be proud of that
Mountain, where from morn to night we

Staked our lives – as on a card!
115Passionate, in *not being* we're obstinate.
On a par with a bear's snarl
And the twelve apostles –

شکوهمند ساز غار کبودم را.
(غار بودم من- و خیزابها بر می‌جستند!)
۲۰ / آیا به یاد داری واپسین حرکت را
در بازی- آنجا که حومه بیهوده ماند؟

آن کوه- دنیاها بود!
خدایان از همسانهایشان کینه می‌جویند!
کوه شیون مرا بر می‌افرازد.
۲۵ / آن کوه بر رویم است- مانند یادبودی.

Чтите мой угрюмый грот.
(Грот — была, и волны впрыгивали!)
*120*Той игры последний ход
Помнишь — на исходе пригорода?

Та гора была — миры!
Боги мстят своим подобиям!
.....
Горе началось с горы.
*125*Та гора на мне — надгробием.

Honor my gloomy grotto.
(Grotto was I – and waves cavorted!)
*120*Do you recall the final move
In the game – where the suburb aborted?

That mountain was – worlds!
Gods revenge their likenesses!
Mountain my mourning unfurled.
*125*That mountain's on me – like a
monument.

۱۰. کوهستان. نهم

سالها می‌گذرد، و یادبود کوه
به حرکت می‌آید، با تخته‌سنگی جا‌جا می‌شود.
کلبه‌ها باید کوهمان را بیارایند،
در پرچینها او احاطه خواهد شد.

۱۳۰ می‌گویید، در جاهایی چون این دامنه‌ها
هوا نابت‌تر است و زندگانی نسیمی است.
و به پاره‌های بسیاری بریده خواهد شد،
با داربستها او می‌خکوب می‌شود.

9

Минут годы, и вот означенный
Камень, плоским смененный, снят.
Нашу гору застроят дачами, —
Палисадниками стеснят.

130 Говорят, на таких окраинах
Воздух чище и легче жить.
И пойдут лоскуты выкраивать,
Перекладинами рябить.

9

Years pass by, that mountain's monument
Is removed, by a slab replaced.
Cottages shall our mountain ornament,
She'll be hemmed in by palisades.

130 They say, in places like these outskirts
Air is purer and life's a breeze.
And she'll be carved into lot strips,
With cross-pieces she will be creased.

آنها گذرگاههای کوهستانی مرا یکدست خواهند کرد،
۱۳۵ / همه‌ی تنگناهایم را یکنواخت می‌کنند!
چون آنجا خواهد بود- دستکم دختری در
خانه- در شادمانی، و شادمانی به خانه می‌آید!

شادمانی- در اتاق! عشق بدون خیالات!
بدون هیچ ماجرای!
۱۴۰ / زنی واقعی باش- و آن را برتاب!
(همیشه، هنگامی که می‌آمد،

شادمانی بود- در اتاق!) عشق آرایش‌دار
یا با فراقی، یا چاقویی.
بر ویرانه‌های شادمانی‌مان
۱۴۵ / شهری بر خواهد آمد- از همسران و زنان.

و در آن آب‌وهوای خجسته
-در حالیکه هنوز می‌توانی، گناه بورزی!-
آنجا مغازه‌داران در تعطیلات،
سودها را چنگ می‌اندازند ،

Перевалы мои выструнивать,
 135Все овраги мои вверх дном!
 Ибо надо ведь — хоть кому-нибудь
 Дома — в счастье, и счастья в дом!

Счастья — в *доме*! Любви без вымыслов!

Без вытягивания жил!

140Надо женщиной быть — и вынести!

(Было-было, когда ходил,

Счастье — в доме!) Любви, не
 скрашенной

Ни разлукою, ни ножом.

На развалинах счастья нашего

145Город встанет — мужей и жён.

И на том же блаженном воздухе
 — Пока можешь ещё — греши! —

Будут лавочки на отдыхе

Пережёвывать барыши,

They'll straighten out my mountain passes,
 135Turn all my gorges upside down!
 For there must be – at least some **lass** at
Home – in happiness, and happiness
 brought home!

Happiness – in the *house*! Love without
 fantasies!

With nothing adventuresome!

140Be a real woman – and endure it!

(There used to be, when he'd come,

Happiness – in the house!) Love
 unembellished

Either by parting, or a knife.

On the ruins of our happiness a

145City will rise – of husbands and wives.

And in that blessed airiness

– While you still can, sin! –

There'll be shopkeepers on holiday

Raking the profits in,

۱۵۰ برای قفلها و راهروها طرحهایی می‌کشند -
به طوری که هر رشته‌ای خانه را در آسودگی می‌پیچاند!
چون آنجا خواهد بود- دستکم کسی که
به سقفی با آشیانه‌ی لک‌لکی نیازمند است.



150Этажи и ходы надумывать,
Чтобы каждая нитка — в дом!
Ибо надо ведь — хоть кому-нибудь
Крыши с аистовым гнездом!



150Making plans for floors and corridors –
So that every thread winds home to rest!
For there must be – at least someone who
Needs a roof with a stork's nest.

۱۱. کوهستان. دهم

اما زیر سنگینی این بنیانها
۵۵ / کوه بازی را - فراموش نخواهد کرد.
قومی گوشه‌گیر هست، نه فراموشکار:
کوه کوههایی از زمان دارد!

از شکافهای همه-پایا
کلبه‌داران، بسی دیر، فرا چنگ خواهند آورد:
۶۰ / نه این تپه‌گاه را، شکوفا از خانواده‌ها-
آتشفشانی است در شرف ترکیدن!

10

Но под тяжестью тех фундаментов
155 Не забудет гора — игры.
Есть беспутные, нет беспамятных:
Горы времени — у горы!

По упорствующим расселинам
Дачник, поздно хватясь, поймёт:
160 Не пригорок, поросший семьями, —
Кратер, пущенный в оборот!

10

But under the weight of those foundations
155 Mountain will not forget – the game.
There are dissolute folk, not forgetful ones:
Mountain has mountains of time!

From the all-persistent crevasses
Cottagers, too late, will grasp:
160 No hillside this, abloom in families –
It's a crater about to crack!

با تاکستانهای وسوویوس * *Vesuvius*

زنجیر نمی‌شود! غولی با الیاف

بسته نمی‌شود! درایت مشکوک

۶۵ / لبها بسی ملامت می‌شود.

تاکستانها با غرشی شیرخو،

گدازه‌ی نفرت را با صلابت بالا می‌آورند.

انگار دخترانت همه روسپی می‌شوند،

و شاعران- پسرانت!

۷۰ / انگار دخترت بچه‌ای نامشروع می‌زاید!

پسرت، می‌میرد در عشق به دختری کولی!

انگار کنامی از شرارت نداری،

در خون من، سفیهان را می‌پرورانی!

«سختتر از هر سنگ بنایی،

۷۵ / مانند پیمان آدمی مرا در بستر مرگ:

انگار نصیبی از شادمانی نخواهید برد،

ای مورچه‌ها، در کوه من، اینک!»

* آتشفشانی است فعال در نزدیکی ناپل (ایتالیا). پمپئی *Pompeii* در سال ۷۹ پیش از میلاد در زیر آن مدفون شد. آخرین گیگانتی، انکادوس، بازمانده در جنگ با هرakلس گرفتار آنها می‌شود و از آن پس آتش آنجا را بر می‌دمد.

Виноградниками Везувия
Не сковать! Великана льном
Не связать! Одного безумия
*165*Уст — достаточно, чтобы львом

Виноградники заворочались,
Лаву ненависти струя.
Будут девками ваши дочери
И поэтами — сыновья!

*170*Дочь, ребёнка расти внебрачного!
Сын, цыганкам себя страви!
Да не будет вам места злачного,
Телеса, на моей крови!

Твёрже камня краеугольного,
*175*Клятвой смертника на одре:
— Да не будет вам счастья дольного,
Муравьи, на моей горе!

With vineyards Vesuvius
Can't be chained! A giant with flax
Can't be bound! The sanity dubious
*165*Of lips is enough to tax

Vineyards into a growl leonine,
Belching hate's lava in tons.
May your daughters all be concubines,
And poets – your sons!

*170*May your daughter give birth out of
wedlock!
Your son, die for gypsy girls' love!
May you not have a den of iniquity,
You fat oafs, on my blood!

Firmer than any cornerstone,
*175*Like a mortal's death-bed vow:
'May you not have your dollop of
happiness,
Ants, on my mountain, now!'

در آن هنگامه‌ی ناشناخته، زمانی پیش‌بینی نشده،
مانند خانواده‌ای تمام در می‌یابید
۱۸۰ فرمان هفتم * *Seventh Commandment* کوهستان را
در شرارت بی‌قیاسش.



*از فرمانهای دهگانه بر موسی در کتاب مقدس: زنا مکن.

В час неведомый, в срок негаданный
Опозна́ете всей семье́й
*180*Непомерную и громадную
Гору заповеди седьмой!



At an hour unknown, a time unforeseen,
You shall realize as a whole family
*180*The Seventh Commandment's mountain
In its measureless enormity.

۱۲. کوهستان. پسشمار

لکه‌هایی در خاطره هست، آب‌مرواریدها
در دیدگان: هفت پرده
به یاد نمی‌آورم - جداگانه،
۱۵/ به جای اشکال - سفیدی می‌چربد.

فقدان نشانه‌ها. گویی تو سراسر
لکه‌ای سفید هستی. (روحی، همه ریش‌ریش،
سراسر زخم‌دار.) نشانه‌گذاریهایی
با گچ - کار جانکاه خیاط!

ПОСЛЕСЛОВИЕ

Есть пробелы в памяти, бельма
На глазах: семь покрывал...
Я не помню тебя — отдельно.
*185*Вместо чёрт — белый провал.

Без примет. Белым пробелом —
Весь. (Душа, в ранах сплошных,
Рана — сплошь.) Частности мелом
Отмечать — дело портных.

Afterword

There are blanks in memory, cataracts
On eyes: the seven veils...
I don't remember you – separately,
*185*Instead of features – whiteness prevails.

Lacking marks. As if you're all a
White blank. (A soul, all in sores,
All a sore.) Marking particulars
With chalk is – a tailor's chore!

۹۰ / گنبد آسمان سراسر پاره‌ای است یکنواخت.

آیا اقیانوس- توده‌ای است از قطره؟

فقدان نشانه‌ها. براستی- شخصی یگانه -

سراسر. عشق پیمانی است، نه واریسی.

گیسوانت خواه شاه‌بلوط باشند یا غراب-

۹۵ / بگذار همسایه‌ای بگویند: می‌تواند مات بنگرد.

آیا شوریدگی می‌تواند براستی به پاره‌هایی بشکافد؟

آیا پزشکم؟ ساعتها را می‌سازم؟

مانند حلقه‌ای، تو کامل هستی، یکپارچه.

گردبادی کامل، بلاهتی تمام.

۲۰۰ به یاد نمی‌آورم که گسسته باشی

از عشق. نشانه‌ی همسانی.

(در انبوه کرانه‌های خوابالود

-آبشارها، پشته‌های کفاب-

چیزی نو، شگفت برای شنیدن،

۲۰۵ بیشتر از: من- مایی بر سریر

190Небосвод — цельным основан.
Океан — скопище брызг?!
Без примет. Верно — особый —
Весь. Любовь — связь, а не сыск.

Вороной, русой ли масти —
195Пусть сосед скажет: он зряч.
Разве страсть — делит на части?
Часовщик я, или врач?

Ты — как круг, полный и цельный:
Цельный вихрь, *полный* столбняк.
200Я не помню тебя отдельно
От любви. Равенства знак.

(В ворохах сонного пуха:
Водопад, пены холмы —
Новизной, странной для слуха,
205Вместо: я — тронное: *мы...*)

190Sky's vault is all of a piece constructed.
Is the ocean – a droplets' conglobes?
Lacking marks. Truly – someone special –
Whole. Love's a bond, not a probe.

Whether your hair's chestnut or raven –
195Let a neighbor say: he can gawk.
Can passion really in parts be riven?
Am I a doctor? Do I make clocks?

Like a circle, you're whole, integrated.
A whole whirlwind, a stupor *complete*.
200I don't remember you separated
From love. Sign of equality.

(In the heaps of sleepy sheerings
– Waterfall, hillocks of foam –
Something new, strange to the hearing,
205Rather than: *I* – the *we* of the throne...

اما آن گاه، در زندگانی فقیرانه
و لجام بسته‌مان-«زندگی آن چنان که به‌واقع هست»-
تو را همراه نمی‌بینم
با هیچ کس دیگر.
۲۱۰ تاوان خاطره.

پراگ. تپه‌ی اسمیخوفسکای، ژوئن ۱۹۲۴



Но зато, в нищей и тесной
Жизни — «жизнь, как она есть» —
Я не вижу тебя совместно
Ни с одной:
210— Памяти мечь.

1 января — 1 февраля 1924 г.

Прага. Гора.

Декабрь 1939. Голицыно, Дом писателей



But then, in our poor and tethered
Life – “life as it is in fact” –
I don’t see you together
With anyone else.

210Memory’s pay-back.

Prague. Smikhovsky Hill, January 1924

*The Russian text of Poema gory comes from Marina Tsvetaeva, *Sobranie sochinenii v semi tomakh*, ed. A. A. Saakiant and L. A. Mnukhin (Moscow: Ellis Lak, 1994-1997), Volume 3.*

Translated by Diana Lewis Burgin

برج فراموش

برگرداننده به روسی اندیشه شاهی

مارینا تسوہ تا پوای منا

شاپور احمدی



مارینا تسوه تایوای من

آنان نیز آمدند: وکیلان و نالوطیها و اسبان شلیته
که رودبار آسمان را بیچاره می‌کردند
کژدمهایی که سرمای پوستمان را می‌چزاندند
و نیز آنان که همهمی هیکلم را به هیچ می‌گرفتند
هو سرانجام به الف ب رسیدند.
چه بچه‌هایی‌اند این استادان زنده‌جان، چه صرفه‌جو
در مهرشان به سوفیا. با آنان دمخورم.
گنجشکهای ورپریده‌ام، قلبهای خالدارشان را
پیشکش خواهند کرد. مگه نه مارینا، مارینا، مارینا؟
/ کهنه‌دستهای نقره‌ای‌مان
کنار دو صخره‌ی مادیان هم‌آغوش
بر حوضچه‌های آتش و سیماب با هم می‌لاسند.

Моя Марина Цветаева

Они тоже пришли, так называемые адвокаты, непорядочные.
Такие люди способны навредить даже небесным светилам.
Скорпионы укусившие нас и причинившие боль и мучение нам.
Пожаловали и те, которые не считались со мною и теперь возносят до небес. Какие же вы люди, мои живучие учителя и наставники.
Как они скупы во время восхваления суфиев.
Я являюсь их собеседником. Мои окаянные птицы, они хотят предложить свои сердца, покрытые пятнами.
Разве не так, Марина? Марина, Маринушка!
Наши старинные серебрянные уздечки, надетые на „двух обнявшихся кобылиц, сверкают и, кажется что они флиртуют между собой.

به هم نزدیک شده‌ایم چون خرسهایی که وزغها را می‌گریزانند.
سگ‌آبیها مَهره‌های چشمانشان را ساعتها
۱۵/ زیر پاهای خیل و چرکی‌مان می‌کارند
و دیوانه‌وار و خفه و تلخ می‌خندیم.
آیا چیزی زیر میز مانده است که در نیاورده‌ایم.
آه نه. بر پوزارهای گشاد خود راه می‌افتم.
آیا هر کسی آن را می‌پذیرفت؟ بهتر بود چاره‌ای می‌اندیشیدیم.
۲۰/ هنگامی که سایه‌ی تسوه‌تایوا گدایی نمی‌کند
اما خاکروب‌ها را می‌کاود
دست خودم نیست، می‌گویم بی‌یاری هیچ فرشته‌ای
(خدا بهتر می‌داند) شاید روشناییهای خودساخته را
در گوشه‌وکنار زمهریر می‌کارد
۲۵/ پروردگارا.
اما به هر حال ما هیچ چیز نپرداخته‌ایم حتی به پزشکی از بابل زمین.
نطفه‌مان نزد او کاجهایی آتشین به بار خواهد آورد.
با زورق خود پس از بیست‌وشش روز مصیبت
ساعت یازده و بیست دقیقه پس از بامداد
۳۰/ دوشنبه روزی ستون روشنی را با اندکی دلخوری پشت سر گذاشت.

Мы находимся совсем рядом.
Наподобие медведя,
пугающий лягуше
к. Мы похожи на выдр,
которые часами смотрят на свои короткие и грязные лапы
горько и тупо смеемся,
Осталось ли что-нибудь, что мы
не вынули из под стола. Нет,
не осталось. С важной осанкой начинаю ходить.
Понравится ли такая осанка кому-нибудь?
Лучше принять какие-то меры
Когда появляются тени.
Цветаева не протягивает руку.
Однако ее руки рыщут в мусорной яме.
Это не в моих силах. И я думаю
что без помощи ангелов (на то воля Бога),
сеять лучики, созданные самим собой,
О, Творец!
И все же мы даже йоту не платили никому.
Не платили и врачевателям из
Вавилона. Наш зародыш появится возле
горящих лиственных деревьев.
На своем ковчеге, после двадцати шести
тяжелых дней, в одиннадцать
часов двадцать минут, рано утром,
в понедельник, когда яркий свет, в это время чувствуется боль и огорчение.

اما همبازیانِ کودکی‌ام نخواهند آمد، آنان که سخت دلم را تنگ می‌کنند
و نیز میناکاران و بی‌غمانی که بی‌وقفه چاخان می‌دمند.
آه عکس، عکس
نه از مهر و جسم.
۳۵ آه‌هه، آشتی و خورشید، هیچ کدام.
حتی نیم‌تنه‌ی پشت به جداره‌ی خزه‌پوش و لجن را نمی‌خریدیم.
تنها پس از خاییدن لبه‌های روشن و چرب آن
مچاله‌اش را زیر بغلمان چپاندیم
و زیر پلکهای مرده، کنار سورت‌مه‌های پر از گاه
۴۰ جل و پلاسمان را، آن شبانه‌ی بی‌غفلت می‌زدود.
آیا پیراهنم را خشک خواهد کرد آن سگ‌پری در جامه‌ی رفتگران؟
و خاکه‌ی دست نیافتنی‌چای، آرواره‌مان را طلا خواهد گرفت.
از لابه‌لای تیغه‌های گذار خواهیم خزید.
هیچ کس سوارمان نخواهد کرد؛
۴۵ مگر پس از آنکه فرزندان آدم پی ما را بگیرند.
برای هر کدامان بقچه‌ای سربسته خواهند گذاشت
تا به گودال دهکوره‌ای برسیم با مردمی هم‌آیین خود.
ماهیهای خوش‌ریخت را نیمه‌کاره ول خواهیم کرد.
آری سزاوار بود تکه‌های روشنایی را زیر پایت بسابم و به خاک بسپارم.

Но не придут те, которые играли со мною в детстве. Не будет и тех, кто постоянно давит на меня, и не будет финифщиков, также не будет рядом беззаботных лиц, льстивших неустанно. Эти рисунки, рисунки... Не рассказывающие о любви и не показывающие тело, не говорящие о радости, о солнце.

Даже не покупали полушубок с грязным мехом. После того как поля шубы потрепались, мы могли втиснуть себя в это нишенское одеяние. Тяжелые, вымершие веки, очищаются по ночам, заполненные скорбью.

Может ли сушить моё платье этот старый пес, одетый в мусорщика? Может ли с трудом заваренный чай превратить наши челюсти в золото. Нам придется пройти по острию лезвия необдуманых поступков.

Никто не посадит нас рядом с собой.

Разве что через какое-то время дети человечества обратят свои взоры к нам. И они для каждого из нас подготовят сверток с таинственным посланием. Чтобы мы дошли до десятиглавой пропасти вместе со своими последователями. Мы бросим на произвол судьбы прекрасных рыб. Да, мне нужно бросить свет к твоим ногам и предать земле.

مهم نیست آن نیمروز چه بویی صورت بسته‌ام به خود گرفت.
 بر سفره‌ی شکسته به پرده‌های گلدار نور کور شدم.
 امشب، نه خود شب، سال آغازی نداشت، هنگامی که از میان تارهای پلی ویران
 پلی یک‌قرنه بر می‌گشتم، با گیسوان و جان خود
 از صورتکی بزرگ (که از زمستان به این سو، خردمندانه
 بیواش‌بیواش و پراکنده گاهی درست به هم می‌آمد)
 طلبیدم (بدون هیچ نشانه‌ای ناگوار و بدون بوی اغواگر گل سرخ)
 آخرین تراشه‌های لگد کوبیده‌ی پوستم در کوه‌های تاریک هوا
 همانند امشب، نه خود شب درگیر شوند.
 وگرنه اکنون پس از لمح‌های سگ‌پارسی و دری‌وری‌گویی با صورتهای نرینه
 یادداشتی می‌سرایم رو به صورت و سگ هر دو که بی‌دردسر یکدیگر را می‌لایند.
 دیگر هیچ چیز از یال و کوپالت نمی‌گنجد نه در گلهای شوم آسمان
 نه در شماره‌های دست‌چین مردمی از تژادی دیگر.
 سگ سراسیمه کنار آسمان پژمرد.
 به زانوان سردهم خزیدی. چاه زرخدانت، سیماب بُرنده‌ات
 عذرهایم کردند. به آب تاریک نزدیکتر نمی‌شوم.
 می‌دانم از هیچ آهنگی نمی‌گذری. عرق کهنه
 و سنگینی از چرممان فرو می‌ریزد. تارهای اطراف خانه را
 ریسیدیم. در زیر، لانه‌ی جک‌وجانور خالی بود.
 و گستاخ بودم. سایه‌ی خون، کفپوش نمدار را در هم فشرد.

Неважно какой запах исходил в
полдень от моего прикрытого лица
Пристально всматриваюсь в скатерть,
покрытую изломленными лучам
и. В эту ночь, время не предавалось
летоисчислению.
Я возвращался домой и
мой путь лежал
через разрушенный мост
построенный еще в,
прошлые века.
С кудрями и собственной душой,
надев большую маску, к которой,
начиная с зимы, постепенно
привыкала, просила
без какого-либо раздумья и не
обращая внимания на
провокационный запах красного цветка,
чтобы она взяла к себе,
иначе нам придется вслед за
манерами персидской
собаки и пустословия с
изображениями мужского пола,
смотреть на эти зарисовки ласкающих собак, петь дифирамбы,
Больше ничего не будет мешать,
ни твои гривы, ни широкие плечи ,
ни злочастные небесные цвета,
ни цветы, выращенные людьми разных
национальностей. Собака вдруг уйдет в небеса.
Ты приползешь ко мне,
к моим холодным коленям.
Ямка на подбордке,
режущий взгляд твой внушает мне страх.
Я боюсь приближаться к темной воде.
Знаю, ты не откажешься от любого поступка.
Из нашей кожи вытекает старый, тяжелый пот.
Мы соткали паутину вокруг дома.
Внизу обосновались многочисленные звери.
Я был самоуверенным. Кровавая тень прижала выдержку и самообладание.

۷۰ و اکنون آرام سوتها و کُنجهای خالی را می‌شنوم.
می‌درخشم و کور می‌شوم.
آسمان لکته را جستیم.
در کوران حلقه‌ی رسنی
که هر از چند گاهی از یاد می‌بردیم
۷۵ زوبین پلاسیده‌ی کفتران یکسویه شد
و وراجی ناقوس را
وزغها ناجور از سر گرفتند.

دی ۱۳۹۰



Теперь спокойно вслушиваюсь в
музыку и смотрю в пустые углы.
Сияю и перестаю смотреть.
Мы искали в этом дрянном небе.
Под влиянием подготовленной
петли, о которой часто забывали
увядшее копые утрачивало свой.
угрожающий вид, и тогда лягушки
начинали вновь играть в колокола пустословия.



سازمان فرهنگی

بورپس پاسترناک

Boris Pasternak

1890-1960

به یاد مارینا

تسوه تایووا

برگرداننده به فارسی اندیشه شاهلی



به یاد مارینا تسوه تا پووا

روزی دلگیر با هوایی تیره و بارانی.
جویبارها بی تسلایی روان اند
در فرودست ایوان، پیشاپیش درگاه
و در آن سوی پنجره‌های گشوده‌ام.

هپشت نرده در امتداد راه
بوستانها را سیلاب فرا گرفت.
مانند دد و دام وحشی لمیده در لانه‌هایشان
ابرها زمخت و آشوبناک خزیدند.

در چنین هوایی بارانی به رؤیا کتابی دیدم
/ درباره‌ی زیبایی زمین.
تصویر جنگلی واهی را می‌کشم
برای تو بر برگه‌ی عنوان.

Памяти Марины Цветаевой

Хмуро тянется день непогожий.
Безутешно струятся ручьи
По крыльцу перед дверью прихожей
И в открытые окна мои.

5За оградою вдоль по дороге
Затопляет общественный сад.
Развалившись, как звери в берлоге,
Облака в беспорядке лежат.

Мне в ненастьи мерещится книга
10О земле и ее красоте.
Я рисую лесную шишигу
Для тебя на заглавном листе.

In Memoriam of Marina Tsvetaeva

A gloomy day with bad weather.
Inconsolably rivulets run
Down the porch in front of the doorway
And through my open windows.

5Behind the fence along the road
The public gardens are flooded.
Like wild beasts the clouds,
Sprawl in shaggy disarray.

In such rainy weather I dream of a book
10On the beauty of the land.
I draw a forest of chimeras
For you on the title page.

آه، مارینا وقت آن فرا رسیده است،
و رنج بسیاری در بر ندارد،
۵ / خاکسترهای بر جا گذاشته‌ات را باید برد
از یلابوگا با آمرزشخوانی‌ای که برایت نگاشته‌اند.

همه‌ی شادمانی به میهن آمدنت را
سال گذشته دریافتم
بر گستره‌ی برف‌های جنگل خلوت،
۶۰ آنجا که قایقها زمستان را در یخ می‌مانند.

چگونه از تو سپاسگزاری کنم؟
جوری خواسته‌ات را برسان.
در خاموشی در گذشتت
سرزندی ناگفته هست.

۶۵ زیان همیشه رازآمیز است.
بیهوده دارم کلیدهایی جستجو می‌کنم.
خردم را بی‌ثمر رنج می‌دهم:
مرگ هیچ صورتی ندارد.

Ах, Марина, давно уде время,
Да и труд не такой уж ахти,
15Твой заброшенный прах в реквиеме
Из Елабуги перенести.

Торжество твоего переноса
Я задумывал в прошлом году
Над снегами пустынного плеса,
20Где зимуют баркасы во льду.

Что сделать мне тебе в угоду?
Дай как-нибудь об этом весть.
В молчаньи твоего ухода
Упрек невысказанный есть.

25Всегда загадочны утраты.
В бесплодных розысках в ответ
Я мучаюсь без результата:
У смерти очертаний нет.

Oh, Marina, your fate took a long time,
And my labor is long overdue.
15Your abandoned ashes should be moved
From Elabuga by a requiem written for you.

All your triumph of your homecoming
I considered last year
Near a snow-covered stretch of the river,
20Where boats winter locked in ice.

What can I do to please you?
Give anything in exchange for news.
For the silence of your going
Has left my reproachss unexpressed.

25A loss is always mysterious.
In vain am I looking for clues
I torment my brain with no result:
Death has no form.

اینجا هر چیزی اشاره و سایه است.
سه لغزش زبان و خودفریفتگیها،
و تنها ایمان است که در رستاخیز
نشانه‌ای می‌نمایاند.

زمستان- مانند مراسم ختمی باشکوه:

بیرون سرایم

سه مویزها را به شامگاه می‌افزاید،

شراب می‌ریزد- و عیش و نوشی خواهد بود.

جلو خانه درخت سیبی در برف غوطه می‌خورد.

و شهر پوشیده در برف است-

یادبودی بر مزارت

سه آنچه سالی دراز به نظرم می‌رسید.

چهره‌ات را به سوی خدا گرداندی،

از این سرزمین به او نزدیک می‌شوی

همانند روزگاری که هنوز عمرت

بر آن به سر نرسیده بود.

Тут все - полуслова и тени,
30Обмолвки и самообман,
И только верой в воскресенье
Какой-то указатель дан.

Зима - как пышные поминки:
Наружу выйти из жилья,
35Прибавить к сумеркам коринки,
Облить вином - вот и кутья.

Пред домом яблоня в сугробе.
И город в снежной пелене -
Твое огромное надгробье,
40Как целый год казалось мне.

Лицом повернутая к Богу,
Ты тянешься к нему с земли,
Как в дни, когда тебе итога
Еще на ней не подвели.

Декабрь 1943

Everything - hints and shadows,
30Slips of the tongue and self-deceptions,
And only faith in resurrection
Can give the semblance of a sign.

Winter – like a lavish funeral:
Outside my house
35Adds currants to the dusk,
Pours wine – and there is a cake.

Outside an apple stands in a snow drift.
And the snow-shrouded town has been-
A monument to your memory,
40What a long year it seems to me.

With your face turned to God,
You're reaching for him from the land
Like in the days when you walked on it
Where you will yet be appreciated.

December 1943

برج فراموش

Поэма конца (1924)

شعر پایان

Марина Цветаева

۱. پایان. یکم

در آسمان، زنگاری‌تر از آهن،
تلنگری، تیرکی.
برآمده در وعده‌گاهمان،
همچون سرنوشت.

۵-پناه به. راست؟
-مرگ چشم به راه نیست.
نرم. گزافه‌آمیز،
کلاهش را می‌لغزاند.

1

В небе, ржавее жести,
Перст столба.
Встал на назначенном месте,
Как судьба.

5- Без четверти. Исправен?
- Смерть не ждет.
Преувеличенно низок
Шляпы взлет.

1

In the sky, rustier than tin,
A finger, a pole.
Risen in our appointed place,
Like fate.

5—*Quarter to. Right?*
—*Death wouldn't have waited.*
Smooth. Exaggerated.
He tosses his hat.

در هر مژه - پیکارجویی.

دهانش - گیره شد.

به زیر. گزافه‌آمیز.

در برمی‌خمد.

-پناه به. ستیغ؟

صدایش زنگ دروغ دارد.

قلبم فرو می‌ریزد: چه ایرادی دارد؟

خرد می‌گوید: بپا!

آسمان مرغواهای پلید:

زنگار و آهن.

در همان جای معمولمان انتظار می‌کشد.

۲ ساعت شش است.

بوسه‌هایمان بی‌صداست.

لبها کرخت.

آن سان که می‌بوسند دست ملکه‌ای

یا جسدی را.....

В каждой реснице - вызов.

10Рот сведен.

Преувеличенно низок

Был поклон.

- Без четверти. Точен?

Голос лгал.

15Сердце упало: что с ним?

Мозг: сигнал!

-

Небо дурных предвестий:

Ржавь и жесть.

Ждал на обычном месте.

20Время: шесть.

Сей поцелуй без звука:

Губ столбняк.

Так государыням руку,

Мертвым - так...

In every eyelash—challenge.

10His mouth—clenched.

Low. Exaggerated.

He bows to me.

—*Quarter to. Sharp?*

His voice rings false.

15My heart sinks: what's wrong?

Brain speaks: watch out!

—————

Sky of ugly portents:

Rust and tin.

He's waited at our usual place.

20It's six.

Our kiss is soundless:

Stuporous lips.

As one might kiss the hand

Of a queen or corpse . . .

۲۵ ابله شتابانی

با آرنج تنه می‌زند- بر پهلویم.

سمج. گزافه‌آمیز.

هر افسونگری شیون می‌آغازد.

و شیونها،- مانند زوزه‌ی سگی،

سه کشدار، غضبناک.

(گزافه‌ی زندگی

در درنگگاه مرگ.)

آنچه دیروز تا کمرگاهم بر می‌آمد

فراسوی ستارگان- بر آمده است.

سه (گزافه‌آمیز است، که بگوییم:

در سیلابگاه.)

به خودم: دلبرم، دلبرم.

-ساعت چند است؟ از شش گذشته.

به سینما، یا؟.....-

سه بانگش: خانه!

<p>25Мчащийся простолюдин Локтем - в бок. Преувеличенно нуден Взвыл гудок.</p> <p>Взвыл, как собака взвизгнул, 30Длился, злясь. (Преувеличенность жизни В смертный час.)</p> <p>То, что вчера - по пояс, Вдруг - до звезд. 35(Преувеличенно, то есть: Во весь - рост.)</p> <p>Мысленно: милый, милый. - Час? Седьмой. В кинематограф, или? - 40Взрыв: "домой!"</p>	<p>25Some hurrying idiot Shoves an elbow—into my side. Boring. Exaggerated. Some siren begins to wail.</p> <p>And wails, —like a howling dog, 30Long-drawn, raging. (The exaggeration of life At the point of death.)</p> <p>What yesterday rose to my waist Is risen—beyond the stars. 35(Is exaggerated, that is: At flood-stage.)</p> <p>To myself: darling, darling. —<i>What time is it? Past six.</i> <i>To the cinema, or? . . . —</i> 40His explosion: <i>Home!</i></p>
--	---

۲. پایان. دوم

قبیله‌ی سرگردان،-
بنگر به کجا می‌پردمان!
تندر بر فراز سرمان،
و شمشیری آخته،

همه‌ی واژه‌های
هولناک، در کمینگاه می‌لمند،
مانند منزلی می‌پاشد-
واژه‌ی: خانه.

2

Братство таборное, -
Вот куда вело!
Громом на голову,
Саблей наголо!

45Всеми ужасами
Слов, которых ждем,
Домом рушащимся -
Слово: дом.

-

2

Wandering tribe, —
See where this brought us!
Thunder over our heads,
A drawn sword,

45All the ghastly
Words, lying in ambush,
Like a house collapsing—
One word: *Home*.

شیون کودکی

هناز پرورده: منزل!

فغان طفلی یکساله:

بدهش و مال منه!

همدم عیاشی‌ام،

سرما خوردگی و تیم،

هه آن چنان که دیگران به کجراه می‌روند،

می‌خواهی به آنجا بروی!

مانند اسبی، که از مانع می‌پرد-

بالا! آن سان که رسن می‌برد.

-هیچ منزلی نیست، آیا هست؟! -

هه-هست،- ده گام جلوتر:

خانه‌ای بر تپه. - بالاتر؟

-منزلی بر فراز تپه.

پنجره‌ای زیر پیش‌ایوان هست.

-« روشنایی، و نه از خورشید یگانه‌ی

Заблудшего баловня

50Вопль: домой!

Дитя годовалое:

"Дай" и "мой"!

Мой брат по беспутству,

Мой зноб и зной,

55Так из дому рвутся,

Как ты - домой!

-

Конем, рванувшим коновязь -

Ввысь - и веревка в прах.

- Но никакого дома ведь!

60- Есть, в десяти шагах:

Дом на горе. - Не выше ли?

- Дом на верху горы.

Окно под самой крышею.

- "Не от одной зари

Wail of a lost, spoilt

50Child: *home!*

A one-year-old's grunting:

Give me and mine!

My friend in dissipation,

My chill and fever,

55Much as others long to stray,

You want to go there!

—————

Like a horse, jerking its tether—

Up!—so the rope breaks.

—*There's no house, is there?!*

60—*There is, —ten steps more:*

A house on the hill. —Any higher?

—*A house on top of the hill.*

A window set under the eaves.

—*"Lit, and not by a single morning's*

۶۵ صبحگاهی؟» پس، بازگردیم به زندگانی، از نو؟
- از بی‌آلایشی شاعری خواهد بود!
منزل، یعنی: خارج-از-خانه
درون شب.
(آه، به کدامین بر دمم

۷۰ اندوهم را، شوربختی‌ام را،
هراس تازه‌تر از یخم را؟.....)
-بسیار اندیشیده‌ای.-
پاسخی اندیشناک:- آری.

65Горящее?" - Так сызнава
Жизнь? - простота поэм!
Дом, это значит: из дому
В ночь.
(О, кому повем

70Печаль мою, беду мою,
Жуть, зеленее льда?..)
- Вы слишком много думали. -
Задумчивое: - Да.

65*Sun?" Then, back to life, again?*
—That would be the simplicity of poetry!
House, that means: *out-of-the-house*
Into the night.

(O, to whom shall I breathe

70My sorrow, my misfortune,
My terror, greener than ice? . . .)
—You've thought too much. —
A thoughtful reply: *—Yes.*

۳. پایان. سوم

آن گاه- آب بند. دنبال می‌کنم
۷۵ کناره‌ی آب را، گویی سخت و زمخت بود.
باغهای واژگون سمیرامیس* *Semiramis* -
آن سان است- جایی که تو هستی!

آب است- رشته‌ای پولادین،
به رنگ لاشه‌ای-
۸۰ که دنبال می‌کنم، همان گونه که خواننده‌ای
آهنگ شرحه شرحه‌اش را پی می‌گیرد، همان گونه که کور

* بنا به روایتی باغهای واژگون بابل را برای او ساخته بودند. برخی سمیرامیس را "شَمور-آمات" همسر شمشعی ادد پنجم، پادشاه آشور در سالهای ۸۲۴ تا ۸۱۱ قبل از میلاد مسیح می‌دانند.

3

И - набережная. Воды
75Держусь, как толщи плотной.
Семирамидины сады
Висячие - так вот вы!

Воды - стальная полоса
Мертвецкого оттенка -
80Держусь, как нотного листа
Певица, края стенки -

3

Then—the embankment. I follow
75The water's edge, as if it were solid and
thick.
Semiramis' hanging gardens—
So this—is where you are!

The water's—a steely strip,
The color of a corpse—
80Which I follow, as a singer
Follows her sheet music, as one blind

لبه‌ی دیواری را دنبال می‌کند- بازگرد؟!
نه؟ اگر دولا شوم- آیا خواهی شنید؟
به فرو نشاننده‌ی همه‌ی عطشها
۱۵دل سپردم، مانند ماهزده‌ای

به سوی آبباریکه‌ای

و نمی‌لرزم

از رودخانه- آخر من نائیاد* *Naiad* زاده شده‌ام!
به دنبال رودخانه، گویی دست تو بود،
۹۰ دست دلداده‌ای، که کنارم می‌خرامید-

و وفادار....

مرده‌ها وفادارند.

آری، اما نه هرکسی در خانه‌ای چرکین می‌میرد....
سوی چپم مرگ، سوی راستم مرگ-
۹۵ و تو. طرف راستم گرفت، گویی بی‌جان است.

نیزه‌ی نوری شگفتی‌زا.

خنده، مانند دایره‌ی زنگی ارزانی.

-تو و من نیازمندیم به....

(می‌لرزم).

۱۰۰-آیا شجاعت داریم؟

* در اساطیر یونان، الهه‌ی دریاچه و رودخانه و چشمه‌ساران.

Слепец... Обратнo не отдашь?
 Нет? Наклонюсь - услышишь?
 Всеутолителъницы жажд
 105 Держусь, как края крыши

Лунатик...
 Но не от реки
 Дрожь - рождена наядой!
 Руки держаться, как руки,
 110 Когда любимый рядом -

И верен...
 Мертвые верны.
 Да, но не всем в каморке...
 Смерть с левой, с правой стороны -
 115 Ты. Правый бок, как мертвый.

Разительного света сноп.
 Смех, как грошовый бубен.
 "Нам с вами нужно бы..."
 (Озноб.)
 120... "Мы мужественны будем?"

Follows the edge of a wall—*Come back!?*
No? If I crouch—will you listen?
 To the quencher of all thirsts
 105 I cling, like a lunatic

To a gutter . . .
 And I'm not shivering
 From the river—for I was born Naiad!
 To follow the river, as if it were your hand,
 110 Of a lover, walking beside me—

And faithful . . .
 The dead are faithful.
Yes, but not everyone dies in a squalid room

. . .
 Death to the left, and to the right—
 115 You. My right side numb, as if it were
 dead.

Shaft of stunning light.
 Laugh, like a cheap tambourine.
 —*You and I need to . . .*

(Shivering.)
 120—*Will we have the courage?*

۴. پایان. چهارم

موجی از مهی
با گیسوان نرم- جولان تور.
بسی کهنه، بسی دودناک،
و بیشتر از همه، بسیار گفتگو!
۱۲۵ / بوی بد چیست؟ شتاب فزاینده،
اغماض و لغزش:
افتراهای درونی
و پودر تالار رقص.

4

Тумана белокурого
Волна - воланом газовым.
Надышано, накурено,
А главное - наказано!
*125*Чем пахнет? Спешкой крайнею,
Потачкой и грешком:
Коммерческими тайнами
И бальным порошком.

4

A wave of fair-haired
Mist—a flounce of gauze.
Much too stale, much too smoky,
And, above all, too much talk!
*125*What does it reek of? Extreme haste,
Indulgence and peccadillo:
Inside information
And ballroom powder.

مردان همراه بچه‌ها، مجرد می‌نمایند،
۱۳۰ / حلقه‌هایشان به انگشت، جوانان ارجمند
بسیاری شوخیها، بسیاری خنده،
و بیشتر از همه، بسیاری حساب‌کاری!
کلان و ریز، همانند،
از نوک تا ژرفا
۱۳۵ / دادوستد درونی
و پودر تالار رقص.

(از نیمه‌راه بازگشتم: این است
خانه‌مان؟ - نه، میزبانان نمی‌شوم!)
کسی - روی دسته‌چکش خم می‌شود،
۱۴۰ / دیگری - بر دستکش ظریف جین،
و دیگری - روی کفش رقص چرمی کوچک و بازی
محبوبانه می‌پردازد.
..... از دواجهای خائنه
و پودر تالار رقص.

<p>Холостяки семейные <i>130</i>В перстнях, юнцы маститые... Нащучено, насмеяно, А главное - начитано! И крупными, и мелкими, И рыльцем, и пушком. <i>135</i>...Коммерческими сделками И бальным порошком.</p> <p>Серебряной зазубриной В окне - звезда мальтийская! Наласкано, налюблено, <i>140</i>А главное - натискано! Нащипано...(Вчерашняя Снедь - не взыщи: с душком!) ...Коммерческими шашнями И бальным порошком.</p>	<p>Men with children, acting single, <i>130</i>Wearing their rings, venerable youths.... Too many jokes, too much laughter, And above all, too much calculation! Prominent and petty, alike, Top to bottom <i>135</i>. . . Inside trading And ballroom powder.</p> <p>(Half turned away: <i>is this—</i> <i>Our house? —No, I won't be your hostess!</i>) One—bending over his checkbook, <i>140</i>Another—over a tiny kidskin glove, And another—over a little patent leather pump Works unobtrusively. . . . Advantageous marriages And ballroom powder.</p>
---	--

۱۴۵ / بریدگیهای نقره‌ای در پنجره-

مانند ستاره‌ی مالتا *Malta*!

بسیار دلجویی، بسیار نوازش،

و بیشتر از همه، بسیار پنجه انداختن!

بسیاری نیشگون..... (پس مانده‌ی

۱۵۰-دیروز- این قدر ناخنک نزنید: آنها پخته‌اند!)

..... فریبهای تجارتی

و پودر تالار رقص.

آیا به نظرت این زنجیر خیلی کوتاه نیست؟

اما به همین خاطر است که درست روکش نمی‌شود؛ طلای سفید است!

۱۵۵ / با زنجیرهای سه‌گانه‌شان

لرزان، آنها گوشت گوساله‌شان را می‌جوند

مانند گوساله‌ها. روی هر گردن دل‌بند

شیطانی- گازی سوزنده.

..... ورشکستگی کاروبار

۱۶۰ و هر داغی از باروت-

برتولد شوارتز *Bertold Schwartz*...

او این‌گونه بود-

پیشکشی- خیرخواهی.

-باید حرف بزنیم.

۱۶۵ / آیا دلیری‌اش را داریم؟

145Серебряной зазубриной
 В окне - звезда мальтийская!
 Наласкано, налюблено,
 А главное - натискано!
 Нащипано...(Вчерашняя
 150Снедь - не взыщи: с душком!)
 ...Коммерческими шашнями
 И бальным порошком.

Цепь чересчур короткая?
 Зато не сталь, а платина!
 155Тройными подбородками
 Тряся, тельцы - телятину
 Жуют. Над шейкой сахарной
 Черт - газовым рожком.
 ...Коммерческими крахами
 160И неким порошком -
 Бертольда Шварца....
 Даровит
 Был - и заступник людям.
 - На с вами нужно говорить.
 165Мы мужественны будем?

145Silver notches at the window—
 Like a Star of Malta!
 Too much caressing, too much petting,
 And above all, too much pawing!
 Too much pinching . . . (*Yesterday's*
 150*Leftovers—don't be so picky: they are*
ripe!)
 . . . Commercial intrigues
 And ballroom powder.

Do you think this chain's too short?
But then it's not just plated; it's platinum!
 155With their triple chins
 Trembling, they chew their veal
 Like calves. Over each sweet neck
 A devil—a gas burner.
 . . . Business failures
 160And some brand of gunpowder—
 Bertold Schwartz's . . .
He was so—
Gifted—such a philanthropist.
—We need to talk.
 160*Will we have the courage?*

۵. پایان. پنجم

حرکتی در لبانش یافتم.
اما می‌دانم- او نخست سخن نمی‌گوید.
- دوستم نداری؟ - نه، دوستتان دارم.
- دوستم نداری! - اما دارم عذاب می‌کشم،

۱۶۵ و تباه، و فرسوده.
(مانند عقابی که تیررسش را می‌پاید):
- آیا این را می‌نامی- خانه؟
- خانه- در قلبم است. چه داستانهایی!

5

Движение губ ловлю.

И знаю - не скажет первым.

- Не любите? - Нет, люблю.

- Не любите? - но истерзан,

165Но выпит, но изведен.

(Орлом озирая местность):

- Помилуйте, это - дом?

- Дом в сердце моем. - Словесность!

5

I detect movement in his lips.

But know—he won't speak first.

—*You don't love me?* —*No, I love you.*

—*You don't love me!* —*But I'm tormented,*

165*And wasted, and worn out.*

(Like an eagle surveying the terrain):

—*You call this—a home?*

—*Home is—in my heart. —How very literary!*

عشق گوشت و خون است.
۱۷۰ / گلی - خیس از خون.
آیا به گمانت عشق -
گپی است بیهوده از دو سوی میز؟

ساعتی - و آن گاه ما هر دو راست به خانه می‌رویم؟
مانند این بانوان و نجیب‌زادگان؟
۱۷۵ / عشق....

- قربانگاهی است ؟
دلارام، به آن قربانگاه بسیار زخم

بر زخم! در زیر دیدگان منتظران
و عیاشان؟ (می‌اندیشم:
۱۸۰ / «عشق - کمانی است سخت
کشیده: کمانی: گسسته.»)

- عشق - پیوندی است. هنگامی که
هر چه داریم از هم می‌گسلد: لب‌هایمان، زندگی‌مان.
(از تو خواستم: از آن سخن نگویی!
۱۸۵ / ساعتی را که رمزور ازمان بود، بر بند،

Любовь, это плоть и кровь.

170Цвет, собственной кровью полит.

Вы думаете - любовь -

Беседовать через столик?

Часочек - и по домам?

Как те господа и дамы?

175Любовь, это значит...

- Храм?

Дитя, замените шрамом

На шраме! - Под взглядом слуг

И бражников? (Я, без звука:

180"Любовь, это значит лук

Натянутый лук: разлука".)

- Любовь, это значит - связь.

Все врозь у нас: рты и жизни.

185(Просила ж тебя: не сглазь!

В тот час, сокровенный, ближний,

Love is flesh and blood.

170A flower—watered with blood.

Do you think love is—

Idle chat across a table?

An hour—and then we both just go home?

Like these ladies and gentlemen?

175Love is . . .

—An altar?

Sweetheart, to that altar bring scar

Upon scar!—Under the eyes of waiters

And revelers? (I think:

180“Love is—a bow drawn

Taut: a bow: separation.”)

—Love is—a connection. When

Everything we have is separate: our
mouths, our lives.

185(I did ask you: not to speak of it!

Our hour that was secret, close,

آن ساعت بر فراز تپه،
آن ساعت شوریدگی. *خاطره* - دودمانند:
عشق - سراسر موهبت‌های کسی است
۹۰ / درون آتش، - و همیشه - برای هیچ!

شیار صدف‌مانند دهانت
سفید می‌نماید. نه لب‌خندی - سیاه‌ای.
- *پیش از همه*،
بستری.

۱۹۵ - *شما نیک گفتید*

خلیجی پهناور؟ - ضرب گرفتن
با انگشتانت. - *از تو نمی‌خواهم به طرف کوهها حرکت کنی!*
عشق به معنای....
- از آن منید.

۲۰۰ *درکتان می‌کنم. پس؟*

ضرب گرفتن انگشتانت
اوج می‌گیرد. (داربست و میدان.)
بیا دور شویم. - و من: بگذار بمیرم،
امیدم همین بود. آسانتر است!

Тот час на верху горы
И страсти. memento - паром:
Любовь - это все дары
190В костер - и всегда задаром!)

Рта раковинная щель
Бледна. Не усмешка - опись.
- И прежде всего одна
Постель.
195- Вы хотели пропасть

Сказать? - Барабанный бой
Перстов. - Не горами двигать!
Любовь, это значит...
- Мой.
200Я вас понимаю. Вывод?

-
перстов барабанный бой
Растет. (Эшафот и площадь.)
-Уедем. - А я: умрем,
Надеялась. Это проще.

That hour on top of the hill,
That hour of passion. *Memento*—like
smoke:

Love is—all one's gifts
190Into the fire, —and always—for
nothing!)

The shell-like slit of your mouth
Goes white. No smile—an inventory.
—*First on the list, one*

Bed.

195—*You may as well have said*

One wide gulf? —The drum-wail
Of your fingers. —*I'm not asking you to*
move mountains!

Love means . . .

—*You are mine.*

200*I understand you. So?*

The drum-wail of your fingers
Grows louder. (Scaffold and square.)
—*Let's go away. —And I: Let's die,*
I was hoping. It would be simpler!

۲۰۵ بسی ازین گنبدیدگی:

پساوندها، خطوط، خانه‌ها، ایستگاهها....

-عشق: زندگی است.

-نه، چیز دیگری بود

قدیمها....

۲۱۰-پس چه بود؟-

تکه‌هایی

از دستمالی در مشتم، مانند ماهی.

-پس، برویم؟- و چه بر می‌داریم؟

زهر، خطوط، گلوله‌ای- برگزینید!

۲۱۵ مرگ- و بی هیچ ترتیبی!

-زندگانی! مانند سربازی رومی

که باقی‌مانده‌های تهاجمش را نظاره می‌کند،

مانند عقابی.

-پس، باید خداحافظی کنیم.

205 Достаточно дешеви́зн:
Рифм, рельс, номеров, вокзалов...
- Любовь, это значит: жизнь.
- Нет, иначе называлось

У древних...
210- Итак? -
Лоскут

Платка в кулаке, как рыба.
- Так едемте? - Ваш маршрут?
Яд, рельсы, свинец - на выбор!

215 Смерть - и никаких устройств!
- Жизнь! - полководец римский,
Орлом озирая войск
Остаток.
- Тогда простимся.

205 Enough of this squalor:
Rhymes, rails, rooms, stations . . .
—*Love is: a life.*
—*No, it was something else*

To the ancients . . .
210 —*So what?—*
The shreds

Of a handkerchief in my fist, like a fish.
—*So, should we go? —And what would we take?*
Prison, the rails, a bullet—you choose!

215 *Death—and none of these arrangements!*
—*A life! —Like a Roman tribune*
Surveying the remnants of his force,
Like an eagle.
—*Then, we should say*
goodbye.

۶. پایان. ششم

۲۲۰- من این را نمی‌خواستم.
آن را نه. (می‌اندیشم: گوش کن!
خواستن رفت و آیند پیکرهاست،
در حالیکه باید جانمایی باشیم- پهلوی هم

ازین پس.....) - و /و آن را نگفت.
۲۲۵ (درست، هنگامی که زمان آن می‌رسد تا قطاری عازم شود،
به زنان پیش می‌کشی ، چنان که
جامی را، سرفرازی غمزده‌ی

6

220- Я этого не хотел.
Не этого. (Молча: слушай!
Хотеть, это дело тел,
А мы друг для друга - души

Отныне...) - И не сказал.
225(Да, в час, когда поезд подан,
Вы женщинам, как бокал,
Печальную честь ухода

6

220—*I didn't want that.*
Not that. (I'm thinking: listen!
Desire is the traffic of bodies,
While we should be souls—to each other

Hereafter . . .) —And *he* didn't say it.
225(Right, when the time comes for the train
to pull out,
You let pass to your women, as it were
some
Goblet, the sad honor of

جدایی را...)- شاید شیدایی من باشد؟
آیا براستی شما را می‌شنوم؟ (تو، دروغزن با ادب،
۲۳۰ پیش می‌کشی به دلداده‌ات، چنان که
دسته‌گلی را، سرفرازی لکه‌به‌خون این

گسیختگی را.....) بروشنی: هجا
پس از هجا، پس- باید خداحافظی کنم،
همین است آنچه می‌گفتید؟ (آن سان بود که دستمالی
۲۳۵ فرو می‌افتد در اوج به هم‌ریختگی

دلپذیر.....)- در این پیکار
تو- قیصر هستی. (چه ضربه‌ی ناجوانمردانه‌ای!
با پیش کشیدن به سوی هم‌آوردت شمشیری
که واگذاردی، گویی آن بود

۲۴۰ نشان ظفر!)- ادامه می‌دهد: (کمی می‌نوازد
در گوشه‌هایم.....) (دولا می‌شوم:
نخستین بار است که از شخصیت سخن می‌شنوم:
در این گسلسش.- آیا به هر زنی این را می‌گویی؟

Вручаете...) - Может, бред?
Ослышался? (Лжец учтивый,
230Любовнице, как букет
Кровавую честь разрыва

Вручающий...) - Внятно: слог
За слогом, итак - простимся,
Сказали вы? (Как платок
235В час сладостного бесчинства

Уроненный...) - Битвы сей
Вы цезарь. (О, выпад наглый!
Противнику - как трофей,
Им отданную же шпагу

240Вручать!) - Продолжает. (Звон
В ушах...) - Преклоняюсь дважды:
Впервые опережен
В разрыве. - Вы это каждой?

Parting . . .) —*Perhaps it's my delirium?*
Did I hear you right? (You, polite liar,
230Letting pass to your lover, as it were
some

Bouquet, the bloodstained honor of this

Rupture . . .) —Clearly: syllable
After syllable, *so—should say goodbye,*
That's what you said? (As it were some
handkerchief

235Let drop at a point of sweet

Excess . . .) —*In this battle*
You—are Caesar. (What an impudent
thrust!

To let pass to your adversary the sword
You surrender, as if it were a

240Trophy!) —He goes on: (some ringing
In my ears . . .) —I double over:
The first time I am spoken of personally
In this breakup. —*Do you say this to every*
woman?

انکارش مکن! کینه‌ای
۲۴۵ در فراخور لاولیس * *Lovelace*.
سیمایی، که سرافرازتان می‌کند،
و گوشت می‌کند از

استخوانهایم. -ریسه‌ای. بر فراز خنده-
مرگ. چهره‌ای. (بدون تمنا.
۲۵۰ تمنا رفت و آیند دیگران است
در حالیکه ما باید سایه‌هایی باشیم- پهلوی هم

ازین پس... (آخرین میخ
کشیده از خانه. یک پیچ خوردگی،
-واپسین، واپسین درخواست.
۲۵۵- آری. -نه کلمه‌ای، هرگز،

درباره‌مان..... به هیچ..... خوب.....
مردم در پی من. (از تخت روانشان
زخمدار)- بهار را آرزو می‌کنند!
-و من همان را از شما می‌طلبم.

* *Ricahard Lovelace* شاعر و سلاحشور انگلیسی در سده‌ی هفدهم.

<p>Не опровергайте! Месть, 245Достойная Ловеласа. Жест, делающий вам честь, А мне разводящий мясо</p> <p>От кости. - Смешок. Сквозь смех - Смерть. Жест (Никаких хотений 250Хотеть - это дело тех, А мы друг для друга - тени</p> <p>Отныне...) Последний гвоздь Вбит. Винт, ибо гроб свинцовый. - Последнейшая из просьб. - Прошу. - Никогда ни слова</p> <p>255О нас...никому из ...ну... Последующих. (С носилок Так раненые - в весну!) - О том же и вас просила б.</p>	<p>Don't deny it! A vengeance 245Worthy of Lovelace. A gesture, doing you honor, And stripping the meat from my</p> <p>Bones. —A chuckle. Above the laughter— Death. A gesture. (Without desire. 250Desire is the traffic—<i>of others</i> While we shall be shades—to each other</p> <p>Hereafter . . .) A last nail Driven home. A screw, if the coffin is lead. —<i>A last, very last request.</i> —<i>Yes. —Not a word, ever,</i></p> <p>255<i>About us . . . to any . . . well . . .</i> <i>Men after me.</i> (From their stretchers The wounded—do yearn for spring!) —<i>And I would ask the same of you.</i></p>
---	---

باید حلقه‌ای به تو بدهم، یادگاری؟

۲۶۰-نه-چشمان فراخت

ناخوانانند. (مانند مَه‌ری

نشسته بر قلبت، حلقه‌ای خاتمدار

بر انگشتت.... بی‌هیچ چشم‌اندازی!

می‌بلعم. (ناسپاسانه‌تر، آسوده‌خیالتر:

۲۶۵-کتابی پس؟-چه، دوست داری به هر کسی بدهی؟

نه، حتی ننویسید آنها را، آنها

کتابها را....

به این معنی، من نباید.

به این معنی، من نباید.

۲۷۰ نباید زاری کنم.

در قبیله‌ی

ماهگیران بیخانمانان

می‌رقصیم- و زاری نمی‌کنیم.

Колечко на память дать?
260- Нет. - Взгляд, широко разверстый
Отсутствует. (Как печать
На сердце твое, как пестень

На руку твою...Без сцен!
Съем.) Вкрадчивое и тише:
265- Но книгу тебе? - Как всем?
- Нет, вовсе их не пишете.

Книг...

-

Значит, не надо.
Значит, не надо.
270Плакать не надо.

В наших бродячих
Братствах рыбачьих
Пляшут - не плачут.

Should I give you a ring, a keepsake?

260—*No.* —Your wide-open eyes are
Unreadable. (Like a seal
Set upon your heart, a signet ring

On your finger . . . No scenes!
I swallow.) More ingratiatingly, quieter:
265—*A book then? —What, like you give to
everyone?*
No, don't even write them, those

Books . . .

—————

This means, I mustn't.
This means, I mustn't.
270Mustn't cry.

In our wandering
Fishermen's tribe we
Dance—and don't cry.

می‌نوشیم- و زاری نمی‌کنیم.

۲۷۵ می‌پردازیم خون

گرممان را- و زاری نمی‌کنیم.

مرواریدها را در شیشه‌ای

می‌گدازیم- و دنیا را

می‌گذرانیم- و زاری نمی‌کنیم.

۲۸۰ پس آن گاه با من چه کسی وداع می‌گوید؟- می‌نگرم

راست در آن سویت، سگ خالدار *Harlequin* را، برای وفاداری‌اش،

پایریت *Pierrette* خودت را می‌اندازی- استخوانی را،

آن خوارترین

ارزانی: به سرافرازی پایان آن،

۲۸۵ هنگامی که پرده را پایین می‌کشند. آخرین

کلمه. تکه‌ای سرب

در سینه‌ام: بهتر و گرمتر خواهد بود

Пьют, а не плачут.

275Кровью горячей

Платят - не плачут.

Жемчуг в стакане

Плавят - и миром

Правят - не плачут.

280- Так я ухожу? - Насквозь

Гляжу. Арлекин, за верность,

Пьеретте своей - как кость

Презреннейшее из первенств

Бросающий: честь конца,

285Жест занавеса. Реченье

Последнее. Дюйм свинца

В грудь: лучше бы, горячей бы

Drink—and don't cry.

275Pay with our hot

Blood—and don't cry.

Pearls in a glass

Melt—and rule

The world—and don't cry.

280—*So it's me who's leaving?* —I see

Right through you, Harlequin, for her
fidelity,

You fling your own Pierrette—a bone,
That most contemptible

Prize: the honor of ending it,

285Of ringing down the curtain. The last
Word. An inch of lead

In my breast: would be better, hotter

و- زداینده‌تر.....

دندانم

۲۹۰ لبهایم را می فشارد.

زاری نخواهم کرد.

با همه نیروی خود- می فشارم

سختترین جای گوشتم را.

و زاری نمی‌کنم.

۲۹۵ در قبیله‌ی بیخانمانان

می‌میریم، و زاری نمی‌کنیم،

می‌سوزیم، و زاری نمی‌کنیم.

در خاکسترها، در آوازه‌ها،

می‌سوزانیم مرده را

۳۰۰ در قبیله‌ی بی‌خانمانان.

<p>И - чище бы... Зубы 290Втиснула в губы. Плакать не буду.</p> <p>Самую крепость - В самую мякоть. Только не плакать.</p> <p>295В братствах бродячих Мрут, а не плачут. Жгут, а не плачут.</p> <p>В пепел и в песнях Мертвого прячут 300В братствах бродячих.</p>	<p>And—cleaner . . . My teeth 290Press into my lips. I will not cry.</p> <p>All my strength—to press into My softest flesh. And not cry.</p> <p>295In our wandering tribe We die, and don't cry, Burn, and don't cry.</p> <p>In ashes, in songs, We do bury the dead 300In our wandering tribe.</p>
--	---

– پس من نخستین هستم؟ نخستین تکان از آن من؟
همان گونه که در شطرنج نیز؟ و
می‌دانی، حتی در بالا رفتن از داربست
مردم از ما می‌خواهند که نخست برویم.....
۳۰۵– و به‌تندی.

پس لطفاً، ننگرید!– یک نظر،–
(هر لحظه از آن ما خواهد آمد زمخت و تند!
و آن گاه چگونه آنها را به عقب می‌رانیم
به درون دیدگانم؟!– تو را می‌گوییم، نباید

۳۱۰ نگاه کنی!!!

پاک و تیز،
بالا را بنگریم:
– دلبر، بیا برویم،
یا زاری خواهیم کرد!

۳۱۵ فراموش کردم! در میان همه‌ی برآمدنهای
بسته‌های پول متاع!
پشت بور سرش برق زد:
گندم، ذرت، چاودار!

- Так первая? Первый ход?
 Как в шахматы, значит? Впрочем,
 Ведь даже н аэшафот
 Нас первыми просят...
 305- Срочно

Прошу, не глядите! - Взгляд -
 (Вот-вот уже хлынут градом! -
 Ну как их загнать назад
 В глаза?!) - Говорю, не надо

310Глядеть!!!

Внятно и громко,
 Взгляд в вышину:
 - Милый, уйдемте,
 Плакать начну!

-

315Забыла! Среди копилочек
 Живых (коммерсантов - тож)
 Белокурый сверкнул затылок:
 Маис, кукуруза, рожь!

—*So am I first? Mine the first move?
 As in chess then? And
 You see, even mounting a scaffold
 Men ask we go first . . .*

305—*And quickly.*

*Then please, don't look! —One glance,—
 (Any moment mine will come thick and
 fast!
 And then how will I drive them back
 Into my eyes?!)* —*I tell you, you mustn't*

310*Look!!!*

Clearly and abruptly,
 Looking up:
 —*Darling, let's go,
 Or I'm going to cry!*

—————

315I forgot! Among all the breathing
 Money-boxes (and commodities!)
 The blonde back of *her* head flashed:
 Wheat, corn, rye!

همه‌ی فرمانهای سینایی *Sinani*
۳۲۰ زدودند - پوستهای مینادس * *Maenads* را! -
در لنگرگاهی با گولکندا *Golkonda* رقابت می‌کرد،
آن انبارخانه‌ی سرخوشی -

(نزد هیچ کس!) طبیعت که بیهوده گرد نمی‌آورد
توانگران را، یکسره بخیل نیست!
۳۲۵ از میان این گرمسیریان بور، ای
شکارچی‌ام، - چگونه راه بازگشتت را

خواهی یافت؟ با برهنگی گستاخانه‌اش،
آزارنده و خیره مانده بر اشکها -
پلشتی، چون طلای سخت،
۳۳۰ لبریز می‌شود. خندان.

آیا حقیقت ندارد؟ - نگاهی وفادارانه و
زورکی. در هر مژه - ابرامی.
- و بالاتر از همه - در مغزش!
سیمایی که درون گلابتونی پیچ‌وتاب می‌خورد.

* راهب‌هی معبد باکوس، ایزد شراب در اساطیر یونان.

Все заповеди Синая

320Смывая - менады мех! -

Голконда волосяная,

Сокровищница утех -

(Для всех!) Не напрасно копит

Природа, не сплошь скупа!

325Из сих белокурых тропик,

Охотники, - где тропа

Назад? Наготою грубой

Дразня и слепя до слез -

Сплошным золотым прелюбом

330Смеющимся пролилось.

- Не правда ли? - Льнущий, мнущий

Взгляд. В каждой реснице - зуд.

- И главное - эта гуща!

Жест, скручивающий в жгут.

All the commandments of Sinai

320Washed away— Maenads' pelts!—

In a pile to rival Golkonda,

That storehouse of pleasure—

(For everyone!) Nature doesn't amass

Riches in vain, is not completely niggard!

325From these blonde tropics, my

Hunter,—how will you find your way

Back? With her rude nakedness,

Teasing and dazzling to tears—

Adultery, like solid gold,

330Pours out. Laughing.

—*Isn't it true?* —A clinging, pushy

Look. In every eyelash—an urge.

—And above all—at her core!

—A gesture that twists into a braid.

۳۳۵ آه، سیمایی که الان فرو می‌ریزد-
جامه پوشیدنش! آسانتر از خوردن و نوشیدن-
تبسمی! (برای تو، هیچ امیدی نیست،
افسوس، به رستگاری!)

از- آن پرستار یا دستور برادرانه‌ات؟
۳۴۰ از یک هم‌پیمان: از پیوندمان!
- به خاک سپرده همان گونه که منم- توانا باشید به خندیدن!
(و به خاک ناسپرده- می‌خندم.)



335О рвущий уже одежды - жест!

Проще, чем пить и есть -
Усмешка! (Тебе надежда,
Увы, на спасенье есть!)

И - сестрински или братски?

340Союзнически: союз!

- Не похоронив - смеяться!
(И, похоронив, смеюсь.)



335From—that nurse or your fraternal
order?

From an ally: from our alliance!
—Buried as I am—to be able to laugh!
(And unburied—I laugh.)

O, gesture that is already tearing off—

340Its clothing! Easier than eating or
drinking—

A smile! (For you, there's some hope,
Alas, of salvation!)

۷. پایان. هفتم

آن گاه- موج‌گیر. آخرین.
همه این است. جدا، نه با دستهای گرفته،
۳۴۵مانند همسایگانی روگردان از یکدیگر،
ما سرگشته‌ایم. به دور از کناره‌ی رود-

گریان. سیماب نمکین و
ریزان را می‌لیسم، بی پروایی:
گرچه ماه سلیمان بزرگ را سپهر فرستاده
۳۵۰ باشد تا اشک‌هایم را نظاره کند.

7

и - набережная. Последняя.
Все. Порознь и без руки,
345 Чурающимися соседями
Бредем. - Со стороны реки -

Плач. Падающую соленую
Ртуть слизываю без забот:
Луны огромной Соломоновой
350 Слезам не выслал небосвод.

7

Then—the embankment. A last.
That’s all. Apart, not holding hands,
345 Like neighbors avoiding each other,
We wander on. Away from the riverside—

Weeping. Salty, falling
Quicksilver I lick away, not caring:
Whether Heaven sent Great Solomon’s
350 Moon to meet my tears.

تیرکی. چرا پیشانی‌ام را بر آن نکوبم
تا خون جاری شود؟ تا تکه‌تکه شود، درست تا خورش بریزد!
مانند دو همدست جانی، بیمناک
سرگشته‌ایم. (آنچه کشته شد - عشق است.)

۳۵۵ انتظار بکش. آیا اینها براستی دو عاشقند؟ می‌پلکند
درون شب. جداگانه؟ تا بخوابند با دیگران؟
- فکر می‌کنی، که آینده
آنجا دراز کشیده است؟ - سرم را بالا و پایین می‌غلطانم.

- خفتن! - مانند هم‌آغوشان تازه، بر بستری...
۳۶۰ - خفتن! - هنگامی که نمی‌توانیم حتی خود را بازداریم تا نیفتیم
از برداشتن گامی. به وقتش. دردمندان: - دستم را بگیر!
محکوم نشده‌ایم، که این‌گونه گام بر داریم!...

برق‌گرفتگی. (گویی روحش - آمده
است تا بر دستم دراز بکشد.) جریانی
۳۶۵ سراسر سیمهای داغ را می‌جناند و
بر می‌انگیزاند، - دستش می‌آید بر روحم دراز می‌کشد!

Столб. Отчего бы лбом не стукнуться
В кровь? Вдребезги бы, а не в кровь!
Страшались сопреступниками
Бредем. (Убитое - Любовь.)

355Брось! Разве это двое любящих?
В ночь? Порознь? С другими спать?
- Вы понимаете, что будущее -
Там? - Запрокидываюсь вспять.

- Спать! - Новобрачными по коврику...
360- Спать! - Все не попадаем в шаг,
В такт. Жалобно: - Возьмите под руку!
Не каторжники, чтоб так!..

Ток. (Точно мне душою - на руку
Лег! - На руку рукою.) Ток
365Бьет, проводами лихорадочными
Рвет, - на душу рукою лег!

A pole. Why not bang my forehead against
it
Until it bleeds? Until it shatters, not just
until it bleeds!
Like two criminal accomplices, fearful,
We wander on. (What was murdered—is
Love.)

355Wait! Are these really two lovers?
Walking
Into the night? Separately? To sleep with
others?
—*You understand, the future*
Lies there? —I lift my head up and back.

—*To sleep!* —*Like newlyweds, on a floor...*
360—*To sleep!* —*When we can't even*
manage to fall
In step. In time. Plaintively: —Take my
arm!
We're not criminals, that we have to walk
like this! . . .

Electric. (As if it were his *soul*—has
Come to lie on my hand.) A current
365Strikes through feverish leads and
Excites, —his hand comes to lie on my
soul!

و می‌پیوندد. هر چیز رنگین‌کمانی است! چه می‌ماند
به رنگین‌کمان بیشتر از اشک؟ مانند پرده، بارانی
از دانه‌های بسیار. - باور نمی‌کنم کرانه‌هایی این‌گونه
۳۷۰ بر استی به پایان برسند. - پلی هست، و:
- پس آن گاه؟

اینجا؟ (نعش‌کش بر می‌گیرد.)
دیدگان آسوده
بالا می‌پرنند. - می‌شود به خانه ببرم تو را؟
۳۷۵ - پسین بار!

Льнет. Радужное все! Что радужнее
Слез? Занавесом, чаще бус,
Дождь. - Я таких не знаю набережных
370Кончающихся. - Мост, и:
- Ну-с?

Здесь? (Дроги поданы.)
Спокойных глаз
Взлет. - Можно до дому?
375В последний раз!

And clings. Everything is iridescent! What
could be
More iridescent than tears? Like curtains, a
rain
Of many beads. —*I don't know of any
banks like this
That really come to an end. —There's a
370bridge, and:
—What then?*

Here? (A hearse draws up.)
Calm eyes
Fly up. —*May I take you home?
375A la—st time!*

۸. پایان. هشتم

وا-پسین پل.
(نمی‌گذارم برود، روانه شود!)
واپسین پل.
واپسین خسران.

سکه‌های سکه‌های روح شخص مرده را بر آب سیاه رود خانه‌ی استیکس *Styx* به سوی هادس می‌برد.
پولی برای مرگ.
دستمزد شارون* *Charon* برای گذر از لته* *Lethe*.

* شارون قایقران در ازای سکه‌ای روح شخص مرده را بر آب سیاه رود خانه‌ی استیکس *Styx* به سوی هادس می‌برد.
* رودخانه‌ای در برزخ که درگذشتگان از آب آن می‌نوشیدند و گذشته را از یاد می‌بردند.

8

последний мост.
(Руки не отдам, не выну!)
Последний мост,
Последняя мостовина.

380Вода и твердь.
Выкладываю монеты.
Деньга за смерть,
Харонова мзда за Лету.

8

A la—st bridge.
(I won't let go, won't pull away!)
A last bridge.
A last toll.

380Wa—ter and dry land.
I lay out my coins.
Mo—ney for death,
Charon's token to cross Lethe.

سا-یه‌واری از سکه.
۳۱۵ درون دستهای یک سایه. این پول
بی-صداست.

پس، درون دستهای یک سایه-

سا-یه‌واری از سکه.
بدون سوسویی، بدون طنینی.
۳۹۰ سکه‌هایم می‌روند- درونش.
مرده‌ها خشخاش خود را دارند.

پلی.

تقدیر شاد-مان
دلدادگانی بدون امید:
۳۹۵ پل- شوریده‌ای تو:
میثاقی: میانه‌ای ناشکستنی.

آشپانه گرفتم: گرم است،
دنده‌ی توام- پس وفادارم.
نه پیش تو، نه پس تو:
۴۰۰ در وقفه‌ی تیررسی!

<p>Монеты тень. 385В руки теневой. Без звука Монеты те. Итак, в теневую руку</p> <p>Монеты тень. Без отсвета и без звяка. 390Монеты - тем С умерших довольно маков.</p> <p>Мост. -</p> <p>Благая часть Любовников без надежды: 395Мост, ты как страсть: Условность: сплошное между.</p> <p>Гнезжусь: тепло, Ребро - потому и льну так. Ни до, ни по: 400Прозрения промежутки!</p>	<p>A sha—dow of a coin 385Into the hands of a shade. This money Is sou—ndless. So, into the hands of a shade—</p> <p>A sha—dow of a coin. Without glint, without tinkle. 390My coins go—into his. The dead have their poppies.</p> <p>A bridge. —————</p> <p>Ha—ppy destination Of lovers without hope: 395Bridge—you are passion: A convention: an unbroken between.</p> <p>I nestle: it's warm, I'm your rib—so I cling. Neither <i>ahead of</i>, nor <i>behind</i> you: 400At some interval of insight!</p>
---	--

بدون دست، یا پا.
با همه‌ی استخوان و نیرویم:
فقط پهلویم زنده است، آه
که بر تو می‌فشارمش، در جوار خود.

۴۵۵ سراسر زندگانی‌ام - در آن سو!
که گوش - و طنینم است.
به سان زرده به سفیدی
می‌چسبم، مانند اسکیمویی به خزش،

می‌فشرم خودم را، می‌چسبم،
۴۱۰ آشیانه می‌گیرم. دوقلوهای سیامی *Siamese*
چه هستید شما - در برابر پیوستگی ما؟
زن را - به یاد آورید: آیا کسی را صدا کردید

مادر؟ با فراموشی هر چیزی و حتی
خودش، در جشنی بی‌عطوفت
۴۱۵ بر - دن تو،
تو را تنگتر از من در بر نگرفت.

Ни рук, ни ног.
 Всей костью и всем упором:
 Жив только бок,
 О смежный теснюсь которым.

405Вся жизнь - в боку!
 Он - ухо и он же - эхо.
 Желтком к белку
 Леплюсь, самоедом к меху

Теснюсь, леплюсь,
 410Мощусь. Близнецы Сиама,
 Что - ваш союз?
 Та женщина - помнишь: мамой

Звал? - все и вся
 Забыв, в торжестве недвижимом
 415Тебя нося,
 Тебя не держала ближе.

Without hands, or feet.
 With all my bones and forces:
 Only my side is alive, O
 Which I press to you, next to me.

405The whole of my life—in that side!
 Which is my ear—and my echo.
 As the yolk to the white
 I cling, like a Samoyed to his fur,

I press myself, I cling,
 410I nestle. Siamese twins,
 What are you—to our conjunction?
 The woman—you remember: the one you
 called

Mama? Forgetting everything and even
 Herself, in the motionless triumph
 415Of ca—rrying you,
 She held you no closer than I do.

بنگر! ما دوست داریم این را!
حقیقت است! در سینه‌ات پیچاندی مرا!
من پا-بین نمی‌پریم!
۴۲۰ غوطه خوردن- نباید رها شوم از-

دستت. تنگ می‌فشارم،
تنگتر می‌فشارم.... و نمی‌توانم از هم بگسلم،
ای پل، تو همسر بدی هستی:
دلداده‌ای- در حال خواب!

۴۲۵ ای پل، هواداری‌مان کرده‌ای!
رود و پیکر را می‌بلعیم!
بر تو چسبیده‌ام مانند پیچکی،
مانند کنه‌ای: آن سان مرا از ریشه‌هایم بر می‌کنی!

مانند پیچک! مانند کنه‌ای!
۴۳۰ خدانشناس! ناآدمی!
به دور اف-کن مرا، مانند چیزی،
مرا، که هرگز نگران نبودم برای

Пойми! Сжились!
 Сбылись! На груди баюкал!
 Не - брошусь вниз!
 420Нырять - отпускать бы руку

Пришлось. И жмусь,
 И жмусь...И неотторжима.
 Мост, ты не муж:
 Любовник - сплошное мимо!

425Мост, ты за нас!
 Мы реку телами кормим!
 Плющом впилась,
 Клещом: вырывайте с корнем!

Как плющ! как клещ!
 430Безбожно! Бесчеловечно!
 Бросать, как вещь,
 Меня, ни единой вещи

See! We li—ke this!
 It's true! On your chest you cradled me!
 I won't jump do—wn!
 420To dive—I would have to let go of—

Your hand. I press close,
 Press closer . . . And I can't be torn away,
 Bridge, you are a bad husband:
 A lover—slipping away!

425Bridge, you have taken our side!
 We feed your river with bodies!
 I have fa—stened on you like ivy,
 Like a tick: so tear me out by my roots!

Like ivy! Like a tick!
 430Godless! Inhuman!
 To ca—st me aside, like a thing,
 Me, who never cared for

چیزی یگانه در این
دنیای پرنخوت و مادی!
۴۳۵ مرا بگو حقیقت ندارد!
شب به دنبال شب- هر

سپیده‌دم، قطاری سریع‌السیر به ره!
گرنادا *Grenada*؟ حتی نمی‌فهمم،
افتادن بر بسترهای
۴۴۰ کوه بلانش *Mont Blancs* و هیمالیا را.

گودی ژرف بستر:
با واپسین چک‌های خونم آن را گرم می‌کنم.
گوش بس-پار به هی‌کلم!
گذشته از هر چیز، بسی شگرف‌تر است

۴۴۵ از شاعری..... نیک و گرم است
هنوز؟ با چه کسی خواهی خفت فردا؟
ب-گو خیالات من است!
که هرگز، هیچ پایانی نخواهد بود

Не читившей в сем
Вещественном мире дутом!
435 Скажи, что сон!
Что ночь, а за ночью утро,

Экспресс и Рим!
Гренада? Сама не знаю,
Смахнув перин
440 Монбланы и Гималаи.

Прогал глубок:
Последнею кровью грею.
Прослушай бок!
Ведь это куда вернее

445 Стихов... Прогрет
Ведь? Завтра к кому наймешься?
Скажи, что бред!
Что нет, и не будет мосту

A single thing in this
Inflated, material world!
435 Tell me it's unreal!
That night follows night—some

Morning, an Ex—press to Rome!
Grenada? Even I don't know,
Throwing back the featherbeds
440 Of Mont Blancs and Himalayas.

The de—ep valley of the bed:
I warm it with the last of my blood.
Lis—ten to my side!
After all, it's much finer

445 Than po—etry . . . It's good and warm
Still? Who will you sleep with tomorrow?
Te—ll me it's my imagination!
That there's not, never will be any end

بر این پل....

۴۵۰- که این گونه به پایان می‌رسد.

- اینجا؟ - با سیمایی کودکانه،

یا ایزدی. - نیک؟ می‌چسبم.

- درست دیگر بار:

واپسین بار!



Конца...

450- Конец

-

-Здесь? - Детский, божеский

Жест. - Ну-с. - Впилась.

- Еще немножечко:

В последний раз!

To this bri—dge . . .

450—As it ends.

—*Here?* —With a child's, or a god's
Gesture. —*We—ll?* I cling.

—*Ju—st once more:*

A last time!



۹. پایان. نهم

۴۵۵ گام زنان، کارخانه راه می‌بندد، بلند
و طنیندار بر صدایمان.....
رازی پنهانی، زیرزبانی
از زنانی درباره‌ی شوهرانشان، از بیوه‌هایی

درباره‌ی دوستانشان- نزد تو، آن راز نهانی را فاش می‌کنم
۴۶۰ که حوا *Eve* از درخت گرفت- اینجا:
من بیشتر از حیوانی نیستم،
پیچیده در شکم کسی.

9

455Корпусами фабричными, зычными
И отзывчивыми на зов...
Сокровенную, подъязычную
Тайну жен от мужей и вдов

От друзей - тебе, подноготную
460Тайну Евы от древа - вот:
Я не более, чем животное,
Кем-то раненое в живот.

9

455Walking the factory blocks, loud
And resonant to our call . . .
A concealed, sublingual
Secret of wives from husbands, of widows

From their friends—to you, I impart the
whole secret
460Eve took from the tree—here:
I am no more than an animal,
Wounded in the belly by someone.

می‌سوزم..... گویی روحم کنده می‌شود با
پوستم! نهر در نقبی ناپدید شد،
۴۶۵ آن بدعت ابلهانه و ننگین،
ما روح را فرا خواندیم.

بیماری سبز مات و مسیحی!
نهر! روح را با ضماد درمان نمی‌کنی!
هنگامی که هرگز وجود نداشته است!
۴۷۰ آنجا فقط پیکری بود، که می‌خواست زندگی کند،

که اکنون نمی‌خواهد زندگی کند.

فراموشم کن! قصد آن را ندارم!
درست شیونی بالاتر از طاقتم!
همان سان که فرمانروا در انتظار اجرای حکم اعدام است
۴۷۵ پس از ساعت سه بامداد

روی تخته شطرنجشان..... پوز خندان
ادای چشم زندانبانسان را در می‌آورد.
با این همه، درست پیادگان شطرنجیم!
و هر کسی با همه‌ی ما بازی می‌کند.

Жжет.. Как будто бы душу сдернули
С кожей! Паром в дыру ушла
465Пресловутая ересь вздорная
Именуемая душа.

Христианская немочь бледная!
Пар! Припарками обложить!
Да ее никогда и не было!
470Было тело, хотело жить,

Жить не хочет.

-

Прости меня! Не хотела!
Вопль вспоротого нутра!
Так смертники ждут расстрела
475В четвертом часу утра

За шахматами... Усмешкой
Дразня коридорный глаз.
Ведь шахматные же пешки!
И кто-то играет в нас.

I burn . . . as if it were my soul peeled away
with my
Skin! Steam disappeared down a hole,
465That notorious and foolish heresy,
We call the soul.

Pallid green Christian sickness!
Steam! You don't treat a soul with
poultices!
When it never existed!
470There was only a body, who wanted to
live,

That now does not want to live.

—————
Forgive me! I didn't mean it!
Just a wail out of my gut!
As the condemned await execution
475After three in the morning

Over their chessboard . . . Grinning
To mock their warder's eye.
After all, we're just pawns!
And someone plays with all of us.

۴۱۰ چه کسی؟ خدایان نیک؟ یا شیطان؟

در چشم روزنه-

چشمی. به هم می‌خورد راهروی

قرمز. کلون پایین می‌افتد.

بار سنگینی روی توتون ارزان.

۴۱۵ دشنه، زندگانی‌مان را زیسته‌ایم، می‌دانی، دشنه.

..... این سنگفرشهای شطرنجی

مسیری مستقیم‌اند: به سوی خندق

و به سوی خون. چشم اسرارآمیز:

چشم شنوای ماه:.....

۴۹۰ و شخصی قالب ریخته یک‌سویه نظر می‌کند:

-چه دوردست هم‌اکنون دراز کشیده‌ای!

480 Кто? Боги благие? Воры?

Во весь оком глазка -

Глаз. Красного коридора

Лязг. Вскинутая доска.

Махорочная затяжка.

485 Сплев, пожилы, значит сплев.

...По сим тротуарам в шашку

Прямая дорога: в ров

И в кровь. Потайное око:

Луны слуховой глазок...

490 И покосившись сбоку:

- Как ты уже далек!

480 Who? The kind gods? Or the evil?

In the eye of the peephole—

An eye. Clanging down the red

Corridor. A latch thrown up.

A drag on cheap tobacco.

485 *Spit, we've lived our lives, you know, spit.*

. . . These checkered pavements are

A direct route: to the ditch

And to blood. The secret eye:

The moon's hearing eye . . .

490 And casting one sidelong glance:

—*How far away you already lie!*

۱۰. پایان. دهم

لگدپرانِی

دوسره‌مان – کافه‌مان!

جزیره‌مان، معبدمان،

۶۹۵ جایی در صبحگاهان ما –

ذلتها! زوج ناپایدار! –

ستوده ورده‌مان را.

10

Совместный и сплоченный
Вздрог. - Наша молочная!

Наш остров, наш храм,
495Где мы по утрам -

Сброд! Пара минутная! -
Справляли заутреню.

10

One mutual
Wince—Our café!

Our island, our chapel,
495Where in the mornings we—

Lowlives! Transitory couple!—
Celebrated our matins.

بوی بازار، تیز بر آمد،
از قیلوله، از بهار.....
هه اینجا کافه‌ای ننگین بود،-
مانند جوهای دوسر سوخته!

(جان پهلوانان نیک
با خواری درهم شکسته!)
نه پاره‌ای عربی-
هه بوی گند می‌داد طاق‌طاقیهای

آن کافه.....

اما چگونه او لبخند زد بر ما،
نشاندمان کنار خویش،
دنیوی و دلسوزانه،-
هه به سان بانویی خاکستری مو

با لبخند شیفته‌اش:
Carpe diem! می‌خندید
بر دیوانگی‌مان، تنگدستی‌مان،
خمیازه‌ها و عشق‌مان،-

* به لاتین: دم را دریاب.

Базаром и закисью
 Сквозь-сном и весной...
 500Здесь кофе был пакостный -
 Совсем овсяной!

(Овсом своенравие
 Гасить в рысаках!
 Отнюдь не Аравией -
 505Аркадией пах

Тот кофе...

Но как улыбалась нам,
 Рядком усадив,
 Бывалой и жалостной -
 510Любовниц седых

Улюбкою беержной:
 Увянешь! Живи!
 Безумью, безденежью,
 Зевку и любви -

Smell of the market, of something gone
 sour,
 Of drowsiness, of spring . . .
 500Here the coffee was vile, —
 Like burnt oats!

(The spirit of good horses
 Is broken with oats!)
 Not a bit Arabian—
 505That coffee stank of

Arcadia . . .

But how she smiled on us,
 Sitting us down beside her,
 Worldly and compassionate, —
 510As a grey-haired mistress

With her dotting smile:
Carpe diem! Carpe . . . Smiling
 On our madness, our poverty,
 Our yawning and love, —

۵ / ۵، بالای همه، برفرازگاه- جوانی‌مان!
ریزخنده‌هایمان- بدون برفروختگی،
خنده‌مان- بدون بدخواهی،
صورت‌مان- بدون شیارها،-

آه، بالای همه، برفرازگاه- جوانی‌مان!
۲۰ شورناجورمان برای این آب وهوا!
دمیده از هر جا،
بر جنبیده از هر جا

درون این کافه‌ی بی‌نور:
برنوس* *Burnous* و تونس *Tunis*!
۲۵ بر امیدها و ماهیچه‌هایمان،
در زیر جامه‌های ژنده‌مان....

(عزیزم، من گلیه نمی‌کنم:
زخم روی زخم!)
آه، چه سان او (زن) دید زد
۳۰ مالکمان را با کلاه کتانی

خشک هلندی‌اش....

*عبا؟

<p>515А главное - юности! Смешку - без причин, Усмешке - без умысла, Лицу - без морщин, -</p> <p>О, главное - юности! 520Страстям не по климату! Откуда-то дунувшей, Откуда-то хлынувшей</p> <p>В молочную тусклую: - Бурнус и Тунис! - 525Нажеждой и мускулам Под ветхостью риз...</p> <p>(Дружочек, не жалуясь: Рубец на рубце!) О, как провожала нас 530Хозяйка в чепце</p> <p>Голландского глаженья....</p> <p>-</p>	<p>515And, above all, upon—our youth! Our giggling—without provocation, Our laughter—without malice, Our faces—without lines, —</p> <p>O, above all, upon—our youth! 520Our passions unfit for this climate! Blown in from somewhere, Surged in from somewhere</p> <p>Into this lackluster café: —Burnous and Tunis!— 525On our hopes and our muscles, Under our threadbare robes . . .</p> <p>(My dear, I'm not complaining: Scar upon scar!) O, how she saw us off, our 530Proprietress in her stiff cap</p> <p>Of Dutch linen . . .</p> <hr/>
--	--

نه یکسره به یاد آوردن، نه یکسره دریافتن،
گویی از جشنواره‌ای پیش می‌افتاد.....
-خیابانمان! - نه دیگر بار مال ما.....-
۵۳۵-چند بار آن را گشتیم..... - اما نه دیگر بار ما.....-

فردا بگذار خورشید از غرب بر آید!
-داوود از بیهوه Jehovah خواهد برید!
-چه می‌کنیم؟- جدایی.
-واژه‌ای که برایم معنی ندارد،

۵۴۰ واژه‌ای بی‌اندازه بی‌معنی:
-جدا-یی. -آیا من همان یک در صدم؟
درست هر واژه‌ای از چهار هجا،
که آن سویش خلاء لمیده است.

ایست! به سیبریایی، به صربستانی،
۵۴۵ بر استی، آیا درست همان بهمیایی *Bohemian** است بر آمده در میان ما؟
جدا-یی. جدا شدن.....
آشوبی *Babel* بی‌اندازه فراطبیعی!

*ساکن بهمیا *Bohemia*، ناحیه‌ای در جمهوری چک.

Не довспомнивши, не допонявши,
Точно с праздника уведены...
- Наша улица! - Уже не наша...
535- Сколько раз по ней!..- Уже не мы...

- Завтра с западу встанет солнце!
- С Иеговой порвет Давид!
- Что мы делаем? - Расстаемся.
- Ничего мне не говорит

540Сверхбессмысленнейшее слово:
Расстаемся. - Один из ста?
Просто слово в четыре слога
За которыми пустота.

Стой! По-сербски и по-кроатски,
545Верно? Чехия в нас чудит?
Расставание. Расставаться...
Сверхестественнейшая дичь!

Not quite remembering, not quite
understanding,
As if led away from a festival . . .
—*Our street! —No longer ours . . . —*
535—*How many times we walked it . . . —*
but no longer we . . . —

—*Tomorrow let the sun rise in the West!*
—*David break with Jehovah!*
—*What are we doing? —Separating.*
—A word that has no meaning to me,

540A supremely senseless word:
—*Sep—arating. —Am I just one of a*
hundred?

Just some word of four syllables,
Beyond which emptiness lies.

Stop! In Serbian, in Croatian,
545Really, is it just the Bohemian cropping
up in us?
Sep—arating. To separate . . .
A supremely supernatural Babel!

صدایی که پرده‌های گوش را می‌درد،
تا بسنجد مرزهای دلتنگی را.....
۵۵جد/یی- واژه‌ای روسی نیست!
یا زنانه! یا مردانه!

یا واژه‌ای ایزدی! که هستیم ما- گوسفند،
هاج وواج همچنان که می‌خوریم؟
جد/یی- به چه زبانی است؟
۵۵هیچ معنایی در آن نیست،

هیچ صدایی! خب، شاید هیاهویی باشد
پوک- اره‌ای شاید، در سراسر قیلوله.
جد/یی- درست مدرسه‌ی گنجشکهای
جیکجیکوی خلبنیکف* *Khlebnikov* ،

۵۶مدرسه‌ی قوها.....
چگونه رخ داد؟
دریاچه‌ای بسته دارد می‌خشکد-
هوا! صدای دستی به صدا می‌آورد دست را.....
جد/یی- تندر است

*ویکتور خلبنیکف شاعر فوتوریست روس که فعالیت خود را از سال ۱۹۱۰ آغاز کرد.

Звук, от коего уши рвутся,
Тянутся з предел тоски...
550Расставание - не по-русски!
Не по-женски! Не по-мужски!

Не по-божески! Что мы - овцы,
Раззевавшиеся в обед?
Расставание - по-каковски?
555Даже смысла такого нет.

Даже звука! Ну просто полый
Шум, - пилы, например, сквозь сон.
Расставание - просто школы
Хлебникова соловьиный стон

560Лебединый...
Но как же вышло?
Горячо высохший водоем -
Воздух! Руку о руку слышно.
Расставаться - ведь это гром

A sound to burst the eardrums,
To test the limits of anguish . . .
550*Separation*—is not a Russian word!
Or a woman's! Or a man's!

Or a god's word! What are we—sheep,
To gape as we eat?
Separation—what language is that?
555There's no meaning in it,

No sound of it! Well, maybe an empty
Noise—a saw perhaps, through drowsiness.
Separation—is just Khlebnikov's school
Of nightingales groaning,

560Of swans . . .

How did it come to this?
A dammed-up lake gone dry—
Air! The sound of hand clapping hand.
Separation—it's thunder

۵۶۵ بر فراز سرم..... اقیانوسی کلبه‌مان را بر می‌آشوبد!
دور دست‌ترین پرتگاه‌مان، دورترین سرپوشمان!
این خیابانها- بسیار سرازیرند:
جدا بودن- پس از این همه، یعنی انحطاط،

پایین تپه..... دو پای کندرو،
۷۰ آهی..... پنجه‌ای، سرانجام، و میخی!
گفتگویی درهم‌پیچان،
جدا بودن- جداگانه رفتن است،

ما- که با یکدیگر بالیده‌ایم.....

565 На голову...Океан в каюту!

Океании крайний мыс!

Эти улицы слишком круты:

Расставаться - ведь это вниз,

Под гору...Двух подошв пудовых

570 Вдох...Ладонь, наконец, и гвоздь!

Опрокидывающий довод:

Расставаться - ведь это врозь,

Мы же - сросшиеся...

565 Over my head . . . An ocean flooding our cabin!

Off our most distant promontory, off our farthest cape!

These streets—are too steep:

To separate—after all, means to descend,

Down the hill . . . Two leaden feet,

570 A sigh . . . A palm, finally, and a nail!

An overwhelming argument:

To separate—is to go separately,

We—who have grown together . . .

۱۱. پایان. یازدهم

باختن همه چیز با ضربه‌ای -
۵۷۵ هیچ چیز پاکیزه‌تر نیست!
فراسوی شهر، حومه‌ها:
پایانی بر روزهایمان.

بر لنگهایمان (بخوانید - بر ستونها)،
بر روزهایمان، خانه‌هایمان، و بر ما.

۵۸۰ خانه‌های تابستانی رها شده! مانند مادرانی
سالمند - همان گونه که، ارجشان می‌گذارم.
این است، پس از این همه، چیزی - بی‌استفاده:
هیچ چیز پوک بی‌استفاده نمی‌ماند.

11

Разом проигрывать -
575Чище нет!
Загород, пригород:
Дням конец.

Негам (читай - камням),
Дням, и домам, и нам.

580Дачи пустующие! Как мать
Старую - так же чту их.
Это ведь действие - пустовать:
Полое не пустует.

11

To lose everything at a stroke—
575Nothing is cleaner!
Beyond town, the outskirts:
An end to our days.

To our legs (read—to stones),
To our days, our homes, and to us.

580Abandoned summer homes! Like
mothers
Grown old—just so, do I revere them.
It is, after all, something—to stand vacant:
Nothing hollow can stand vacant.

(خانه‌های تابستانی، نیمه‌کارا،
۵۱۵ بهتر بود فرو می‌سوختی!)

دیگر چاپلوسی نکن،
زخم را باز نگشایی.
آن سوی شهر، آن سوی شهر،
شکافتن بخیه‌ها!

۵۹۰ مگر بی واژه‌های اضافی،
بی واژه‌ای شکوهمند - عشق سطری از بخیه‌هاست.

بخیه‌ها، و نه چاکی، بخیه‌ها - و نه سپری.
-از من خواهش مکن برای پشتیبانی!
بخیه‌ها، که با آنها مردگان را برای خاکسپاری به هم می‌دوزند،
۹۵ که با آنها به هم دوخته می‌شویم.

(زمان خواهد گفت که یک درز چقدر محکم است:
یک یا سه بخیه خورده!

(Дачи, пустующие на треть,
585Лучше бы вам сгореть!)

Только не вздрагивать,
Рану вскрыв.
Загород, загород,
Швам разрыв!

590Ибо - без лишних слов
Пышных - любовь есть шов.

Шов, а не перевязь, шов - не щит.
- О, не проси защиты! -
Шов, коим мертвый к земле пришит,
595Коим к тебе пришита.

(Время покажет еще каким:
Легким или тройным!)

(Summer homes, standing half vacant,
585Better you were to burn down!)

Just don't cringe,
Re-opening the wound.
Beyond town, beyond town,
Breaking the sutures!

590For—with no superfluous words,
No magnificent word—love is a line of
sutures.

Sutures, and not a sling, sutures—and not a
shield.
—*O, don't beg me for protection!*—
Sutures, with which the dead are sewn in for
burial,
595With which I am sewn to you.

(Time will tell how strong a seam:
Single or triple stitched!)

یک راه یا دیگری، ای دوستم، - درزهایمان
پاک می‌شوند! به سوی تکه‌پاره‌ها و ژنده‌ها!
••• عیگانه شکوهمان درزی است که شکافته است:
به تنهایی، خود از هم باز نمی‌شود!

در زیر کوک - بافت زنده،
قرمز، و نمی‌پوسد!

آه، چیزی نمی‌بازد -
••• عکسی بخیه‌ای را می‌شکافد!
آن سوی شهر، حومه‌ها:
پیشانیهایمان جدا می‌شوند.

در حومه‌ها آنها دارند مردم را اداره می‌کنند
امروز - باد در میان مواد مغز می‌دمد!

••• آه، او نمی‌بازد کسی را که رخت بر می‌بندد
در ساعتی که بامداد آتش می‌گیرد -
من سراسر زندگی را در طول شب برای شما دوخته‌ام،
نسخه‌ای درست، بدون پایانه‌های گمشده.

Так или иначе, друг - по швам!
Дребезги и осколки!
600Только и славы, что треснул сам:
Треснул, а не расползся!

Что под наметкой - живая жиль
Красная, а не гниль!

О, не проигрывает -
605Кто рвет!
Загород, пригород:
Лбам развод.

По слободам казнят
Нынче, - мозгам сквозняк!

610О, не проигрывает, кто прочь -
В час, как заря займется.
Целую жизнь тебе сшила в ночь
Набело, без наметки.

One way or another, my friend, —our
seams
Would go! To shreds and tatters!
600Our only glory is the seam burst open:
By itself, didn't just unravel!

Under the basting—living tissue,
Red, and not rotted!

O, he loses nothing—
605Who bursts a seam!
Beyond town, the outskirts:
Our foreheads separate.

On the outskirts they are executing people
Today—wind blowing through brain
matter!

610O, he loses nothing who departs
At an hour when dawn catches fire—
I've sewn a whole life for you through the
night,
A fair copy, with no loose ends.

پس مرا اکنون ملامت مکن، شاید ناراست باشد.
۱۵ حومه‌ها: کوکها سوت می‌زنند.

جانهای درهم-
نشاندار از زخمگاهها!.....
آن سوی شهر، حومه‌ها.....
آبکندی با فرو رو رفتن

۲۰ حومه‌هایش. با چکمه‌ی سرنوشت،
می‌شنوی آن را؟ در طول خاک‌رُس آبگون؟
..... دریاب دست شتابانم را،
ای دوست من، و ریسمان زنده را،

زندگی، ریسمانی چسبان- مسأله‌ای نیست چگونه آن را می‌چینی!
۲۵ آ-خرین تیر چراغ!

اینجا؟ دسیسه‌جویانه-
نگاه کن. پست‌ترین شکل آدمی-
نگاه کن- آیا بر خواهم گشت بر فراز تپه؟
آ-خرین بار!

Так не кори же меня, что вкривь.

615 Пригород: швам разрыв.

Души неприбранные -

В рубцах!..

Загород, пригород...

Яр размах

620 Пригорода. Сапогом судьбы,

Слышишь - по глине жидкой?

...Скорую руку мою суди,

Друг, да живую нитку

Цепкую, как ее не канай!

625 Последний фонарь!

-

Здесь? Словно заговор -

Взгляд. Низших рас -

Взгляд. - Можно на гору?

В последний раз!

So don't upbraid me now, if it's crooked.

615 The outskirts: stitches ripped out.

Untidy souls—

Marked by scars! . . .

Beyond town, the outskirts . . .

The ravine with its descending sweep

620 Of outskirts. With the boot of fate,

Hear it? —across the watery clay?

. . . Consider my quick hand,

My friend, and the living thread,

The live, clinging thread—no matter how
you pick at it!

625 The la—st lamppost!

Here? A conspiratorial—

Look. The lowest form of human—

Look. —*Shall we go back up the hill?*

A la—st time!

۱۲. پایان. دوازدهم

۶۳۰ مانند یالی سنگین
در دیدگانمان: باران. -تپه‌ها.
از حومه‌ها گذشته‌ایم.
ما آن سوی شهریم.

این مکان متعلق به ما نیست!
۶۳۵ مادر بیشتر از نامادری نیست!
نه جلوتر، اینجا
ما می‌آساییم و می‌آساییم.

12

630Частою гривую
Дождь в глаза. - Холмы.
Миновали пригород.
За городом мы,

Есть, - да нету нам!
635Мачеха - не мать!
Дальше некуда.
Здесь околевать.

12

630Like a heavy mane
Across our eyes: rain. —Hills.
We've passed the outskirts.
We are beyond town.

This place doesn't belong to us!
635Any more than a stepmother is mother!
No further. Here
We will lie down and die.

دشتی. نرده‌ای.
چون برادر و خواهر.
۶۴۰ زندگانی- در حومه‌ها.-
برساخته اینجا، این سوی شهر!

آهه، کاروباری است
بیهوده- نجیب‌زادگان!
هر جایی- حومه‌ها!
۶۴۵ کجایند دهکده‌ها?!

بگذار باران بریزد و بتازد.
می‌ایستیم و می‌گسلیم،
این سه ماه،
نخستین بار است که دو می‌شویم!

۶۵۰ آیا خدا در جستجوی
صبر ایوب بود، نیز؟
این به کاری نمی‌آید.
ما این سوی شهریم اکنون!

Поле. Изгородь.

Брат стоим с сестрой.

640Жизнь есть пригород. -

За городом строй!

Эх, проиранное

Дело, господа!

Все-то - пригороды!

645Где же города?!

Рвет и бесится

Дождь. Стоит и рвем.

За три месяца

Первое вдвоем!

650И у Иова,

Бог, хотел займы?

Да не выгорело:

За городом мы!

A field. A fence.

As brother and sister.

640A life—in the outskirts.—

Build here, beyond town!

Ahh, it's a played-out

Business—gentlemen!

Everywhere—outskirts!

645Where are the villages?!

Let the rain tear and rage.

We stand and part,

These three months,

First time we are two!

650Did God seek a loan

Of Job, as well?

This isn't working out.

We're beyond town now!

این سوی شهر! آیا به آن می‌رسی؟ بیرون آن!
۶۵۵ بیرون! ما از تقاطعی گذشتیم!
زندگانی سرایی است که هیچ کس نمی‌تواند در آن بزید:
کوی یهو-دیوان *Jew—ish ghetto* -.....

آیا هزار بار شایسته‌تر نیست
یهودی سرگردان بودن؟
۶۶۰ از این رو نزد هر کسی که فرومایه نیست،
زندگانی یعنی کشتار یهو-دیوان *Jew—ish pogrom* -،

زندگانی. تنها نوکیشان زنده می‌مانند!
یهودایان *Judases* با هر ایمانی!
در مستعمره‌های جذامی!
۶۶۵ در جهنم!- آن سوی پایه‌برق! نه در پس پشت

زندگانی،- جایی که تنها نوکیشان زنده می‌مانند، تنها
گوسفند- می‌رود نزد قصاب!
زیر پا، لگدمال می‌کنم
طُرهام را- می‌زید اینک!

*Judas** یهودا اسخریوطی یکی از حواریون عیسی که به وی خیانت ورزید.

За городом! Понимаешь? За!
655Вне! Перешед вал!
Жизнь, это место, где жить нельзя:
Еврейский квартал...

Так не лостойнее ль во сто крат
Стать вечным жидом?
660ибо для каждого, кто не гад,
Еврейский погром -

Жизнь. Только выкрестами жива!
Иудами вер!
На прокаженные острова!
665В ад! - всюду! - но не в

Жизнь, - только выкрестов терпит, лишь
Овец - палачу!
Право -на-жительство свой лист
Ногами топчу!

Beyond town! Do you get it? Out of it!
655Outside! We've crossed a divide!
Life is a place no one can live:
A Jew—ish ghetto— . . .

Wouldn't it be a hundred times more
Worthy to be a Wandering Jew?
660Since for anyone who is not vile,
Life is a Jew—ish pogrom, —

Life. Only converts survive!
Judases of every faith!
On to the leper colonies!
665On to hell!—beyond the Pale!—not back
into

Life,—where only converts survive, only
Sheep—go to slaughter!
Underfoot, I trample
My perm—it to live here!

۶۷۰ درون خاک! همان گونه که کینه جویی ام، بر زره
داوود!- پیوند انبوه بدنها!
آیا خوش خیالی نیست که یهودیان
هیچ آرزویی نداشتند- برای زیستن!؟

گتو *Ghetto* ی برگزیده ی خدا! چند راهه ای
۶۷۵ و خندقی: بی-هیچ رحمتی!
در این مسیحی ترین دنیاها
همه ی شاعران- یهودیان اند!

670Втаптываю! За Давидов щит! -
Мечь! - В месиво тел!
Не упоительно ли, что жид
Жить - не захотел?

Гетто избранничеств! Вал и ров.
675ощады не жди!
В сем христианнейшем из миров
Поэты - жидаы!

670Into the ground! As my revenge, on
David's
Shield! —Joining the heaps of bodies!
Isn't it fascinating the Jew
Had no wish—to live?!

Ghetto of God's chosen! A divide
675And a ditch: Ex—pect no mercy!
In this most Christian of worlds
All poets—are Jews!

۱۳. پایان. سیزدهم

چاقوهای تیز شده بر سنگ،
براده‌های روفته
۶۱۰ با جارویی. زیر دستانم
خزه‌گونه است و خیس.

کجایی ای فضیلت‌های
توآمان مردانه: دشواری و سختی؟
زیر پنجه‌ام-
۶۱۵ اشک، و نه باران!

13

Так ножи вострят о камень,
Так опилки метлами
680Смахивают. Под руками
Меховое, мокрое.

Где ж вы, двойни:
Сушь мужская, мощь?
Под ладонье -
685Слезы, а не дождь!

13

Knives sharpened on stone,
Sawdust swept
680With a broom. Under my hands
It is furry and wet.

Where are you, twin male
Virtues: hardness and dryness?
Under my palm—
685Tears, and not rain!

کدام وسوسه‌ی بزرگتری- وجود دارد؟
تا بسازیم سرزمین را- به آب برگردانیم!
هنگامی که دست و چشمان درخشنده‌ات
زیر پنجه‌ام می‌تراوند،-

۶۹۰ زیانی بزرگتر نیست
برایم. پایانی بر پایانی!
می‌نوازم- می‌نوازم-
می‌نوازم چهره‌ات را.

این چنین است گردن‌فرازی ماریناس *Marinas*،
۶۹۵ مانند من،- از تبار ما زنان لهستانی.
از پس چشمان عقاب گونه‌ات
در زیر پنجه‌ام جاری می‌شود.....

آیا داری می‌گیری؟ دوستم!
اکنون همه را دارم! فراموشم کن!
۷۰۰ آه، چقدر بزرگ و نمکین
در کاسه‌ی دستم!

О каких еще соблазнах -
Речь? Водой - имущество!
осле глаз твоих алмазных,
Под ладонью льющихся -

690Нет пропажи
Мне. Конец концу!
Глажу - глажу-
Глажу по лицу.

Такова у на, Маринок,
695Спесь, у нас, полячек-то.
После глаз твоих орлиных,
Под ладонью плачущих...

Плачешь? Друг мой!
Все мое! Прости!
700О, как крупно,
Солоно в горсти!

What greater temptation—is there?
Than to make land—turn to water!
When your hard and glittering eyes
Stream under my palm,—

690There's no greater loss
For me. An end to the end!
I stroke—I stroke—
I stroke your face.

Such is the arrogance of Marinas,
695Like me, —of we Polishwomen.
After your eagle eyes
Stream under my palm . . .

You're crying? My friend!
Now I have it all! Forgive me!
700O, how big and salty
In my cupped hand!

اشکهای آدمی جانور خوی اند:
مانند ورزایی که پیشانی می کوبد!
زاری کن، با هر کسی که بعدها
۷۰۵ در می آمیزی، برای شرمی که بر سر من از دست دادی.

بیرون از - همان دریا -
ماهی هستیم ما! آذین بسته
..... مانند صدف خالی
لبها بر لبها.

۷۱۰ در اشکهایت
می چشم -
خارا گوش را.
- و فردا
چه هنگام
۷۱۵ من بر خواهم خواست؟

Жестока слеза мужская:
Обухом по темени!
Плачь, с другими наверстаешь
705Стыд, со мной потерянный.

Одинакового
Моря - рыбы! Взмах:
...Мертвой раковиной
Губы на губах.

-

710В слезах.
Лебеда -
На вкус.
- А завтра
Когда
715Проснусь?

A man's tears are brutal:
Like an ax striking a forehead!
Cry, with someone later you will
705Make up for the shame lost on me.

Out of—the same sea—
We are fish! A flourish:
. . . Like an empty shell
Lips upon lips.

—————

710In your tears
I taste—
Wormwood.
—*And tomorrow,*
When
715*I wake up?*

۱۴. پایان. چهاردهم

پایین جاده‌ی سر اشیبمان-
سرازیری. هیاهوی شهر.
سه خیابانگرد را دیدار می‌کنیم.
خندان. در اشکهایت،

۷۲۰ خندان- بلند و
زیر- هر دو- غلتان!
خندان!

در اشکهای
ناجور، شرمگین

14

Тропою овечьей -
Спуск. Города там.
Три девки навстречу
Смеются. Слезам

720Смеются, - всем полднем
Недр, гребнем морским!
Смеются!
- недолжным,
Позорным, мужским.

14

Down our steep path—
Downhill. The noises of town.
We meet three streetwalkers.
Laughing. At your tears,

720Laughing—high and
Low—both—billowing!
Laughing!
—at your inappropriate,
Shameful, male

۷۲۵ مردانهات، آشکار
در میان باران- مانند دو چاک!
مانند مرواریدی- شرمگین
بر نشان جنگجویی.

نخستین اشکهایت، و
۷۳۰ واپسینت- آه، بگذار فرو بریزند!
اشکهایت- مرواریدهایی هستند
بر تاجم!

دیدگانم را بر نمی‌گردانم،
خیره می‌شوم- در میان رگبار.
۷۳۵ خوش آمدید، شما عروسکهای ونوس *toys* ،
خیره شو! این پیوندمان

سحرانگیزتر است از
به بستر آمدنت.
هر غزل سلیمان
۷۴۰ راهی به ما می‌زند،

725Слезам твоим, видным
Сквозь дождь - в два рубца!
Как жемчуг - постыдным
На бронзе бойца.

Слезам твоим первым,
730Последним, - о, лей! -
Слезам твоим - перлам
В короне моей!

Глаз явно не туплю.
Сквозь ливень - перюсю.
735Венерины куклы,
Вперяйтесь! Союз

Сей более тесен,
Чем влечься и лечь.
Самой Песней Песен
740Уступлена речь

725Tears, visible
Through the rain—like two scars!
Like a pearl—shameful
On the bronze of a warrior.

Your first tears, and
730Your last—O, let them fall!—
Your tears—are pearls
In my crown!

I don't avert my eyes,
I stare—through the downpour.
735Go on, you toys of Venus,
Stare! This union of ours

Is more than your attraction,
Your going to bed.
The very Song of Solomon
740Gives way to us,

بر پرندگان بدنای که ماییم،
سلیمان کرنش می‌کند،
-گریستن با یکدیگر نیکتر است
از دست انداختن خودمان!

۷۴۵ آن گاه، درون خیزابهای پوکِ
ظلمات- سرافکنده و همسان،-
بی‌نشان- و بی‌سخن- فرو
می‌رویم، مانند کشتی‌ای که غرق می‌شود.



Нам, птицам безвестным
Челом Соломон
Бьет, ибо совместный
Плач - больше, чем сон!

-

745И в полые волны
Мглы - сгорблен и равн -
Бесследно - безмолвно -
Как тонет корабль.

Популярность: 26, Last-modified: Sat, 17 Apr 1999
05:08:54 GMT

Infamous birds that we are,
Solomon yields to us,
—Crying together is better
Than fooling ourselves!

745So, into the hollow waves
Of darkness—stooping and equal, —
Traceless—and speechless—we go
Down, like a sinking ship.

Translated from the Russian by Mary Jane White

-This translation is made under license from Russica Publishers, Inc., from their fivevolume Russian-language edition of Tsvetaeva's work, edited by Alexander Sumerkin.

برج فراموشی



برج فراموشی

شاپور احمدی

برج فراموشی

شرمسار اکنون پی برده‌ام ماهی برهنه‌ی بی‌تاجی چند روزی است در بادهای سرخ و تیغهای آتشینی که تا شبگیر می‌بارند، به این سو غلتیده است. و گرچه اندکی ترشیده است، جیک‌جیک نه، ناله‌ی کوتاهی دارد. البته چشمهایش را با درماندگی می‌بندد. سالهاست هیچ‌کاره بوده‌ام چرا که با بددلی به فارسی خود می‌پرداختم، اما حالا زبانه‌ی ریزریز و سبک شده است. در حاشیه‌ی مادینه‌ای که دلیرانه می‌تابد، تاب نمی‌آورم. در آبدانه‌های شرعی، شبانه می‌دمم و دمر و با این خیال می‌خسبم که چه رنگی چه نشانی از خود می‌بینم اکنون شرمسار.

هنوز می‌ترسم برخیزم. در پرده‌های خالی باد می‌پزم. چندی است هشیار در دودی پلنگ‌گونه نشسته‌ام تا روشناییهای بریده‌بریده را از سفیدی هر دو چشمم بزدایم. به گردن خالی خود می‌کوبم. گویی آنچه نگاشته‌ام، برای سرگرمی نه، برای سر دواندن دیگری وانموده‌ام. ناامید به رگهای بکره گوش می‌دهم، لجن‌خوارانی سرگردان که روزی بر شقیقه‌ام خواهند رویید. آیا تا اینجا هر چه بود، شرح اندامهای

چندگانه‌ی انگدروشان و هویدگمان* بود؟

آیا راهی به گلویم رسانده‌ای؟ در لگنی از آب چسبناک زرد کرده بودیم تا شنزار هوا سوراخهایمان را تنگ ببندد. هووی دود را با نیش سیاه خود بی‌هوش می‌دریدی. جانوری انیرانی در دنگالت پرت چرخید. به هر قیمتی نمی‌بایست سگدو می‌زدم. هرگز یکریز و با چشمان رمیده شبگیر به جیرجیر تیغهای بریده نیندیشیده بودم. ظلمت بی‌شک بر شانه‌های اره‌دارم می‌تاخت. سر برهنه‌ای را می‌شناختم که پیشانی‌ام را می‌شکافت و آهسته و با دقت چند بند از هو ویدگمان را در نفسم می‌گزارد.

هو ویدگمان

چه ظلمتکده‌ای خاموش و پست.
بر نفس خود می‌گیریم.

پلنگ بدخیم در بهار
تاج بی‌بو را
در قیلوله‌ی بعداظهر
می‌دراند.
چهره‌ی آزمند خود را

به رنگی اندوهگین در آورده است.

کالبدهای نو

پلنگ را دلتنگ کرده است.

اما درهایی که در بادهای سیاه گشودی
یکشبه با چشمهای کورت پر خواهند شد.

با خوشخیالی

زبانت به آسانی

در تاریکی ترشید.

از راههای درشت و سوزان

نالهی پلنگی

پلکهای خامت را

تکان داد.

روزها و ساعتها را می‌شمارم

در دود و آبهای سوزان.

و بندبند نگرانم به هم می‌پیوندند.

در بهار پوست می اندازم.

سردا سرد دلم می تپد.

خود را فریفتی.

و جیغ پلنگی

بوی کهنه‌ی مردانه‌ای را

در کام تلخ و ناچیزت

زنده کرد.

چه بدگمان و پریشان

در آن بعدازظهر تابستان

فارسی سره و آسانم را

تکه تکه می شنیدی.

از نوک دیده بودم گند می زنی.

و به یک نظر دودی می آمدی.

آن روز

به هیچ زبانی نمی اندیشیدم.



و بی‌شرم و شادمان
با پنجه‌ای تازه
کیسه‌ی نخ‌نمایت را
اکنون که جانت
خُل شده است
هوشمندانه می‌درم.

* آن‌گد روشن‌ان (روشنان دارا) و هو ویدگمان (خوشا بر ما) دو سرود مانوی هستند به پهلوی اشکانی و هر کدام با همین کلمات شروع می‌شوند.

تیر ۱۳۷۸



Marina and Sergey, Prague 1924

برج فراموش

شاپور احمدی

ساختہ ہمیشہ

ساختن همیشه

پس از اینکه چشمهایم رو به کیودی و سردی رفتند و در میانه‌ی چهره‌ام غنچه‌ی سنگینی را با ندانم‌کاری خوب فشردم، پس از سالها (نزدیک به بیست سال) اکنون در این بعدازظهر طلایی یک بالم را که بدون پر است، در بوهای نیامیختنی آشپزخانه می‌لغزانم. تو می‌گویی آن بازوی دیگرم که سالها و سالها در تاریکی به یک سو می‌پیچید، خواهد لرزید؟ بی‌شک چنین است. سنگ ناب دندانم را می‌چشم و با درد و آزرده‌گی ناگهان صدها پولکی را که در گوشه‌وکنار پله‌ها و آبخوری و باغچه‌ی سوخته سالهاسال پیش ریخته بودم به یاد می‌آورم. چه بدبختم با آن کمرگاه پیچ‌درپیچ و سینه‌ی کوچک و ترشی که هرگز نمی‌آرامید و در دالانهای کدر و خاکی ذره‌های روشنایی را بر می‌گرفت.

پر و سنگین پس از آن همه سال به چهارکنج خشک خود انجامیدم. چه کنم؟ در جایی شیشه‌خرده‌های رنگدار را خواهم جست. زه زده‌ام. چقدر تازه‌ام. با نفس تنگ بو برده‌ام پس از چند هفته به‌درستی و بی‌چشم‌ورو این بار در کناری بُرنده و بدبو با زهدان کنده دیوانه‌وار و سر به‌هوا خواهم گریست.

هرز رفتم.
دلَم بر می‌آشفت شامگاه
از زانوان لخت
در خوناب گرم.
و دستپاچه همان طور ریز روییدم.

در میان هزاران بوی ناجور و گاه خوش‌یمنی
که در آشپزخانه می‌وزید، بیمناک
بوی تخم کدوری را بالاخره یافتم.
بر زانوان کوتاه خود ساعتها ژولیدم.
پس از سالها دربه‌دوری آب و گل خویشاوندم را می‌شناسم.
در سایه‌اش چند بعدازظهر دردناک خواهم غنود

و از چروکهای بی‌بازگشت پوست سیر خواهم شد.
اما شانه‌هایم همچنان فراخیده‌اند
و گیسوانی در شکافشان
پر آب و سنگین ریشه انداخته است.
با ولع سوسوی شیشه‌خرده‌های جانم را جوییدم.
وای بر بختم.
پاره‌های کورم خاکسارانه در خود تپیدند.



می‌ترسم به یادشان آورم،
در کناری خواهم گریست.
پیکر گوشتی‌ام جان‌پناه مفتی بود
تا بی‌آسیب همه چیزم را به کار گیرم.
و ذره‌هایم با پرتویی نرم در آب می‌ریختند.

دیگر چه کیفی می‌برم
کر و کنگ
رگه‌های خاکی روشنایی را دست می‌مالم.
نمی‌توانم از خود دست بکشم.
در زیر با شکم خالی
به تخمهای سوخته رسیده.

در کناره‌های ژرف خود (اکنون پس از اینکه آزاد شدم، اجزای جسمم پرتوپلا می‌گویند.) پی بردم
بیکار این بیست سال پیرامون ناف زنده‌ی خود می‌چرخیدم. و از گردش هوا هزاران بوی پلید در
مژه‌هایم خزید. با دلخوری پس از مدتها به بویی خویشاوند که طلا بود سر جنباندم:
- اینک منم، درست و پر، نرینه‌مرد.
- خوش آمدی.

تیر ۱۳۷۷

به همین قلم / شعر

۱. ویرانشهر
یکم. شوخیهای ناگوار
دوم. متنها
سوم. بازگویی شوخیها و متنها
۶۱-۶۶ (و ۶۸)
۲. پادشاهنامه
یکم. دیباچه: آب و گل عشق
دوم: متن: پادشاهنامهگردانی
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی
۶۷-۷۶ گردانی
۳. کارنامه‌ی قهوه‌ای
یکم. آن پاره‌ی دیگر
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام
سوم. پیشگویی زمان اکنون
۷۷-۷۸ و کبود
۴. کجنوشتار
یکم. زندگی نابجای هنرمند
دوم. تنه‌پته‌نگاری
سوم. واپسینشمار
۷۹-۸۰
۵. در حاشیه‌ی متن
یکم. خانه‌ی عنکبوت
دوم. دستنویس غیب‌بین
۸۱-۸۲ الف

۶. سوتک گوشتی که یکم. سوت آشکار و پنهان
۱۳ سنگ شد دوم. کتابچه‌ی سنگی

۷. کالبدخوانی یکم. کالبدخوانی
۱۴-۱۵ دوم. پیوستها

۸. گزیده‌ی هفتگانه
۶۱-۱۵

۹. بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب
۱۶

۱۰. گاهی خاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون
۱۷

۱۱. دیوها و دلبندهای گونی‌پوشم
۱۱-۱۹

۱۲. بهشت نو
۹۰

به همین قلم / برگردان

۱۳. خرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. الیوت

۸۸ و ۸۲ و ۷۹ و ۶۱

۱۴. سگ‌های زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی ۸۸

۱۵. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و

زمستان ۸۸

۱۶. شاه خاکستری چشم آنا آخمتوا

بهار ۸۹

۱۷. زیبایی نکتبار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و مهر ۸۹

۱۸. مرواریدهای استخوانی مارینا تسوه‌تایوا

پاییز ۱۹

۱۹. شعر بی‌قهرمان آنا آخمتوا

بهار ۹۰

۲۰. باده‌پیمایی با اژدها در تموز لی بو

تیر ۹۰

۲۱. آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین روبن داریو

مرداد و شهریور ۹۰ و اندوهگساری ماه ماه ماه

۲۲. آمرزشخوانی آنا آخمتوا

مهر ۹۰

۲۳. لابه‌لای تیغ‌های زمردین جین هیرشفیلد

آبان ۹۰

۲۴. برج فراموشی مارینا تسوه‌تایوا

آذر و دی ۹۰

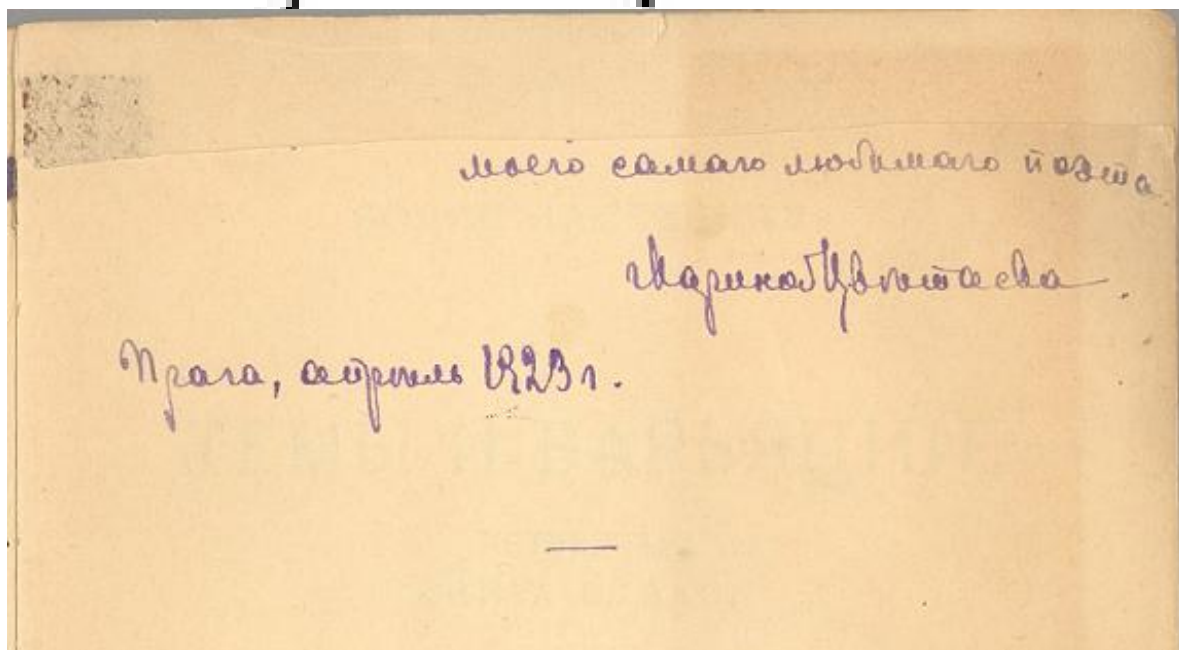
۲۵. دوپیکر اسبپ ماندلشتام و نیکلای گومیلف

بهمن ۹۰

۲۶. همبازیان گمشده گزیده‌ی شعر جهان

اسفند ۹۰

Копированная



مارينا تسوه تاياوا

مرواريد هائي استخواني

تايور (حمدي)

Марина Ивановна Цветаева